

قصائد مجذوب

QASAIID-I-MAJDUB

by
Majdub

Folios	:	16
Subject	:	Persian Poetry
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1269 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 662	:	Cat No. 353

Qasidahs by the same Majdub.

Beginning:

شہباز شور نالہ زارم عجب مدار الخ

662

QASAD -I- MAJIDUB

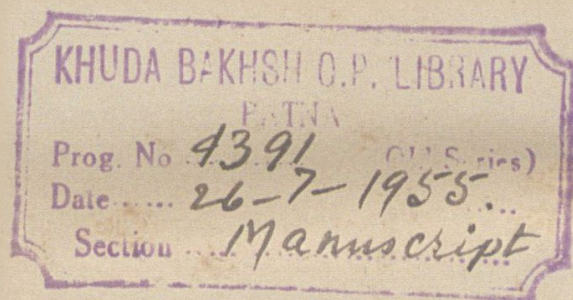
(S. O. P. B.)

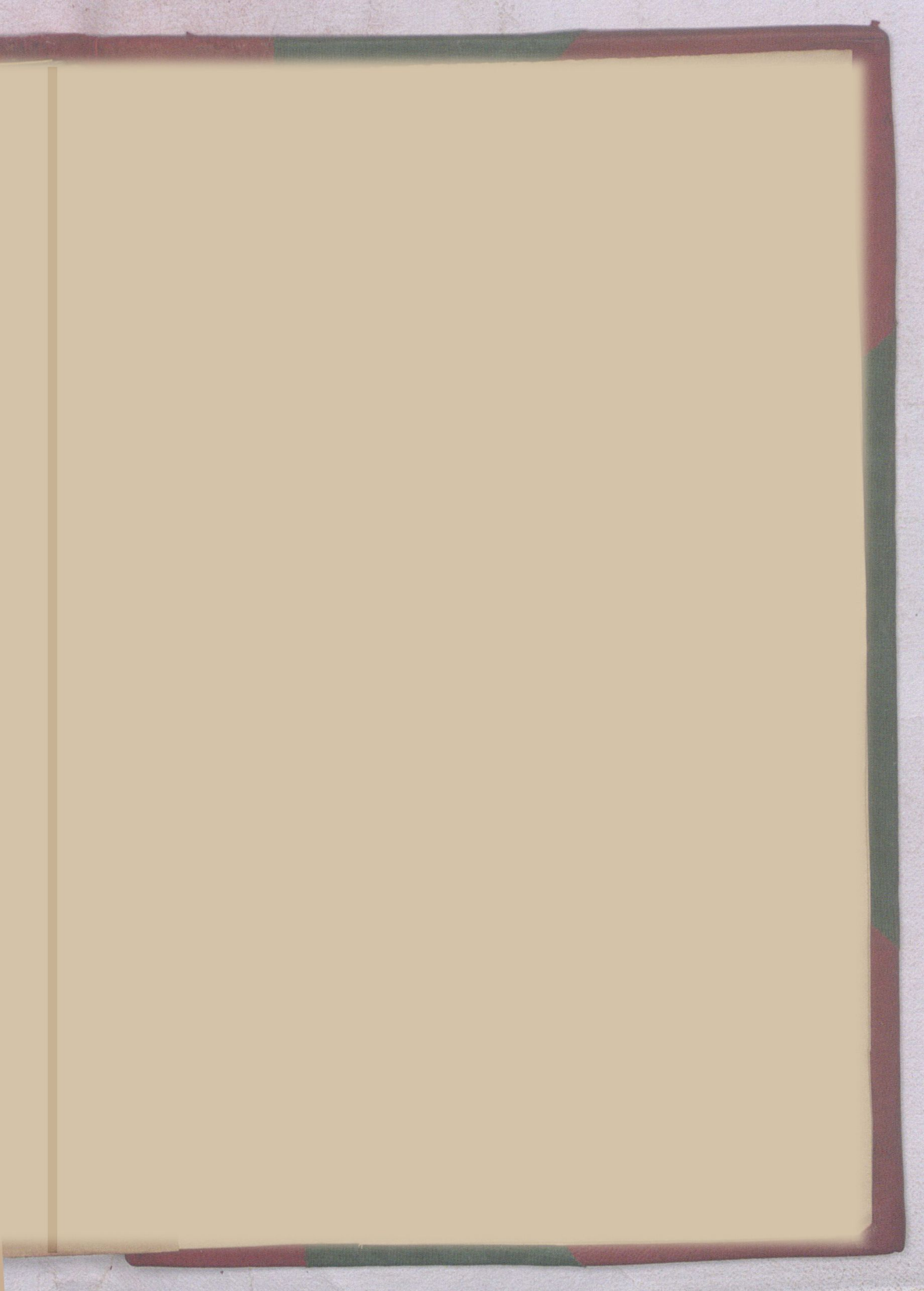
662

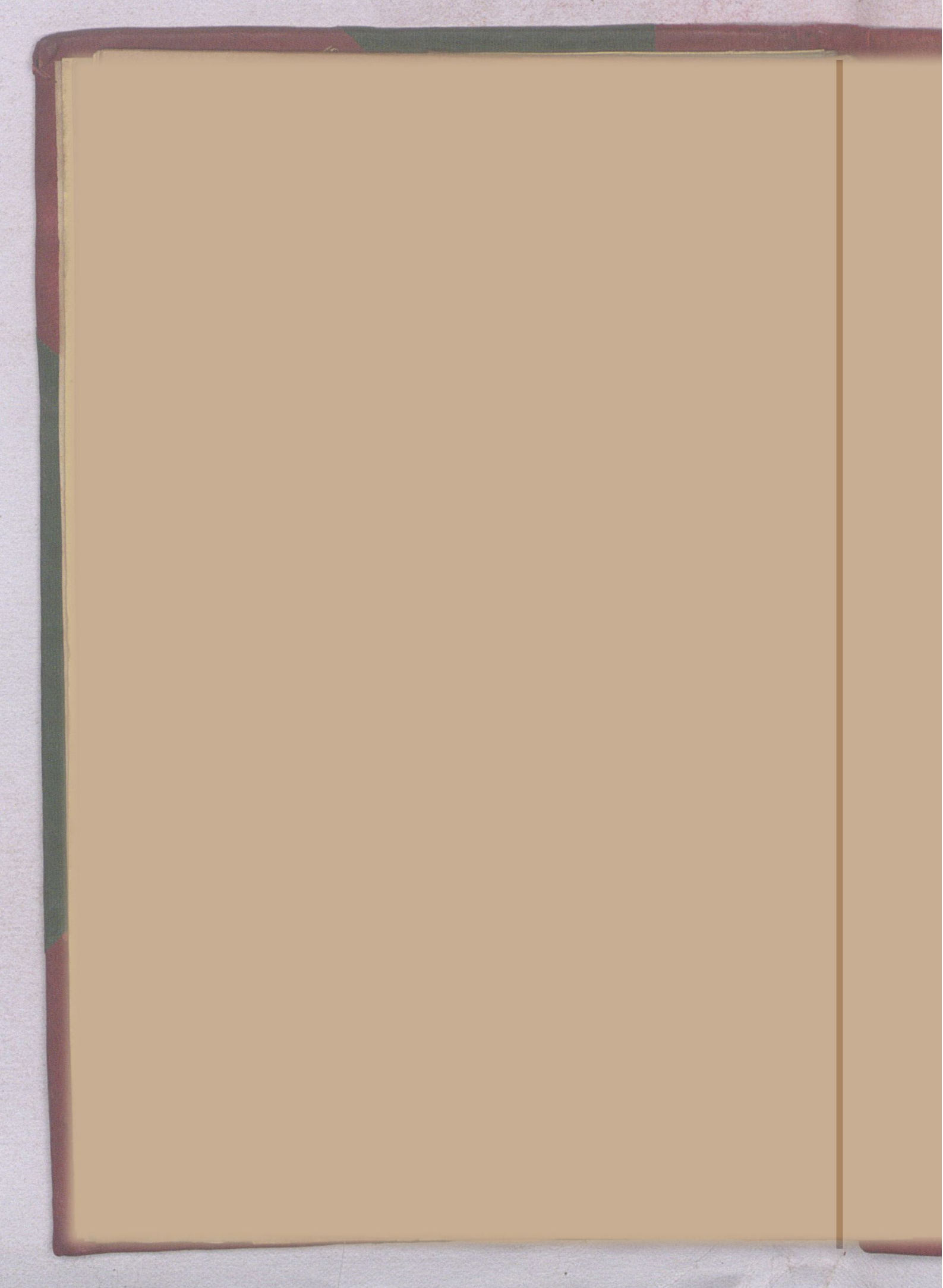
H.L. NO. 662

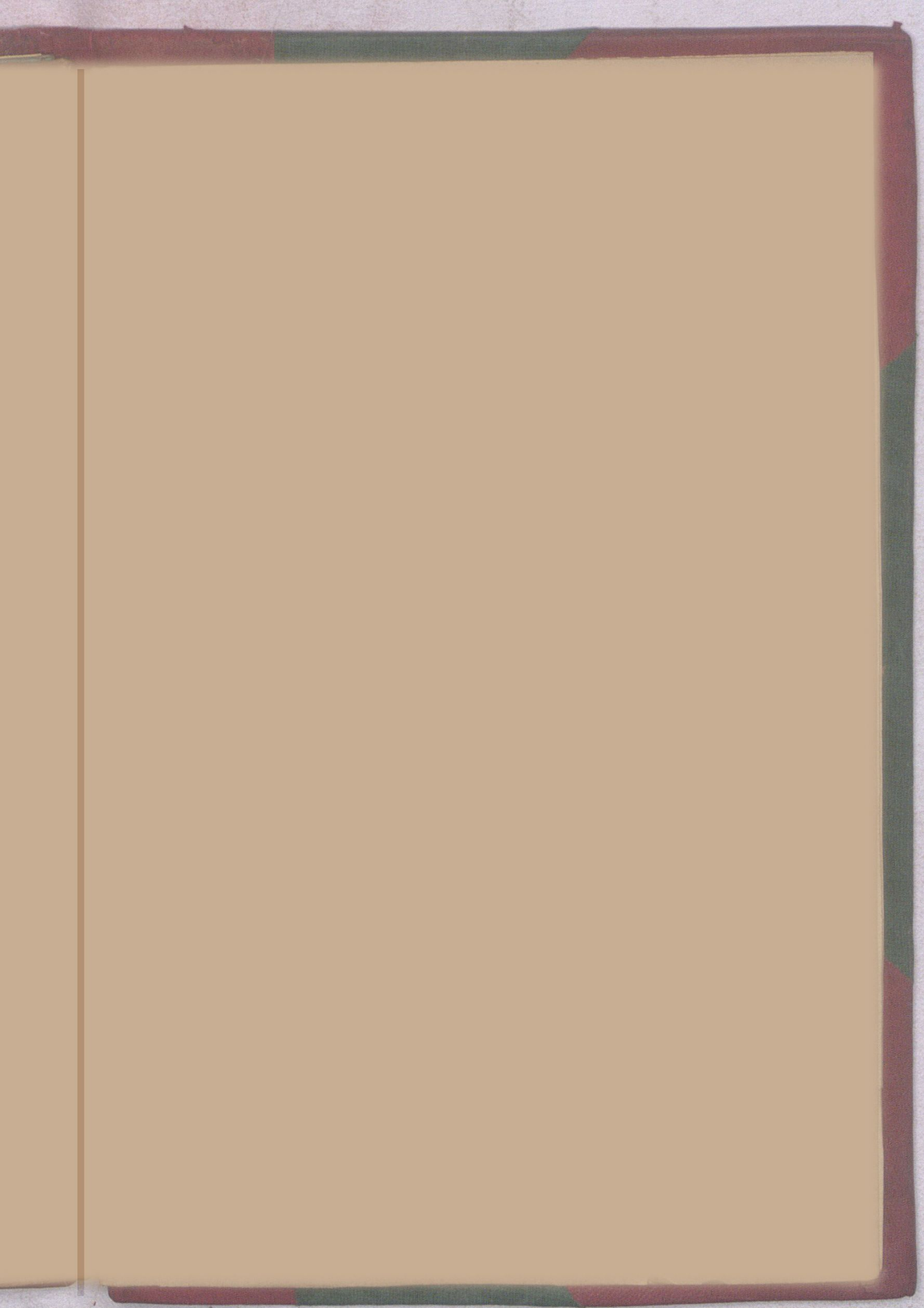
C-353 O.6

P. No. 4373

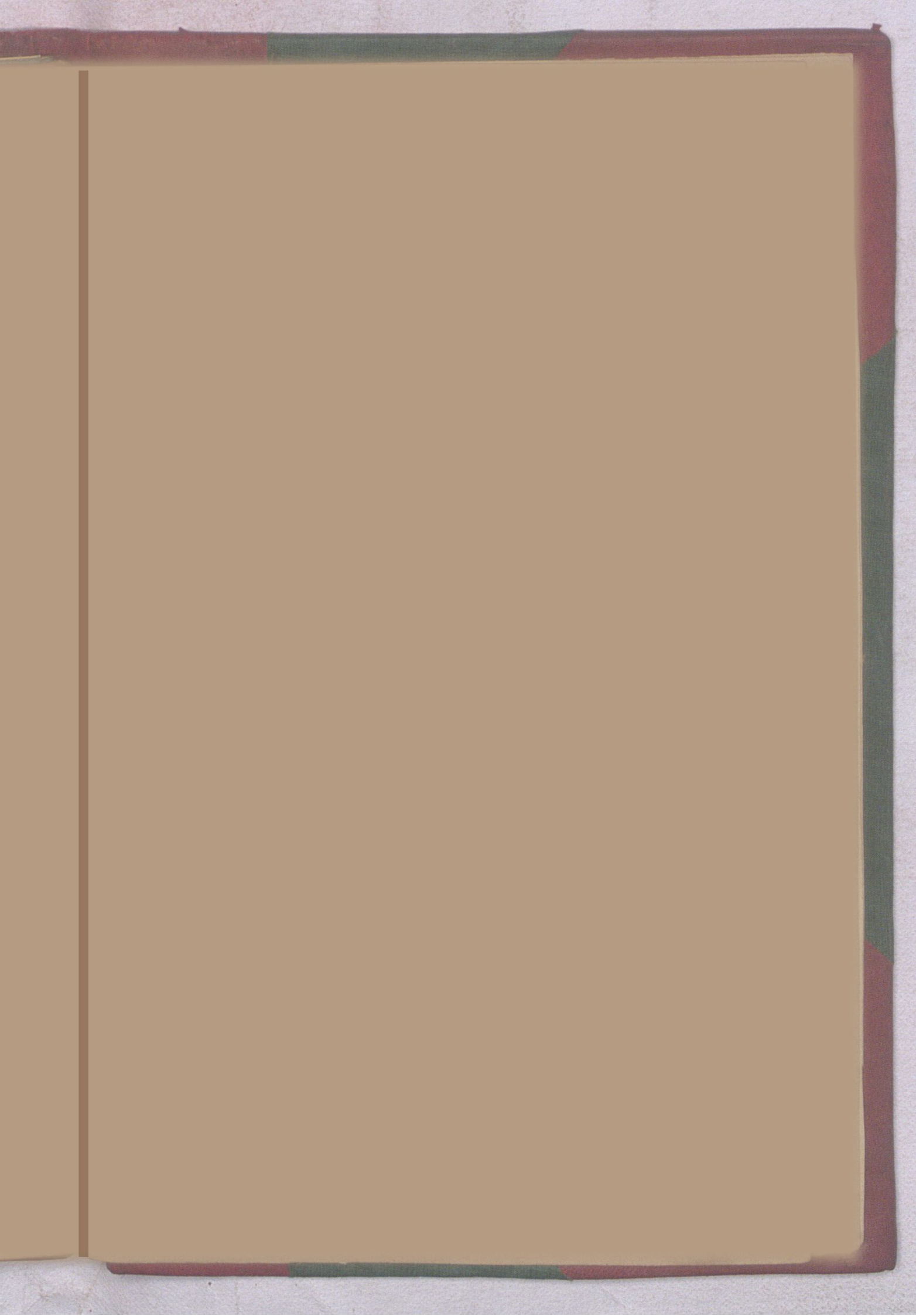


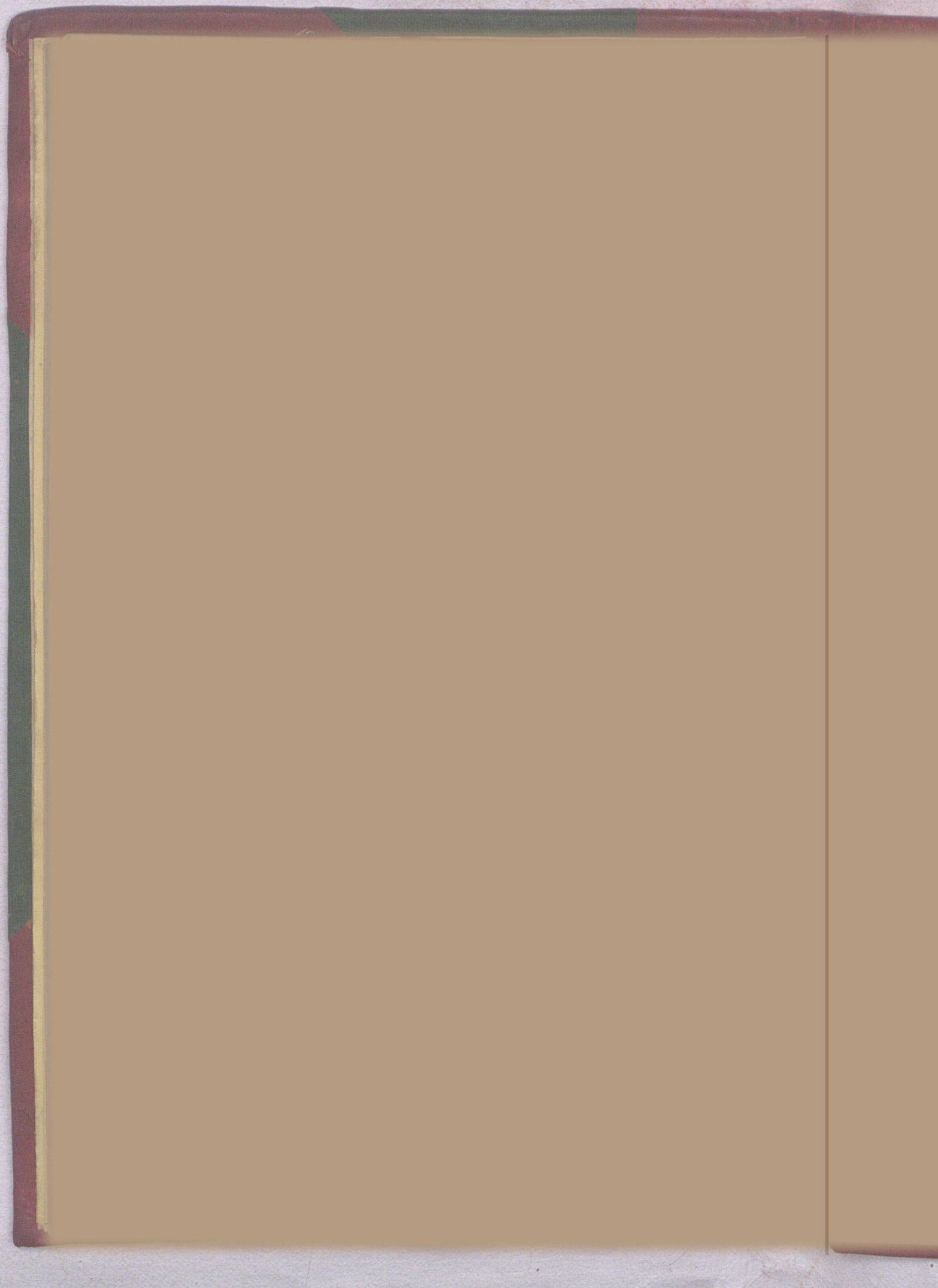


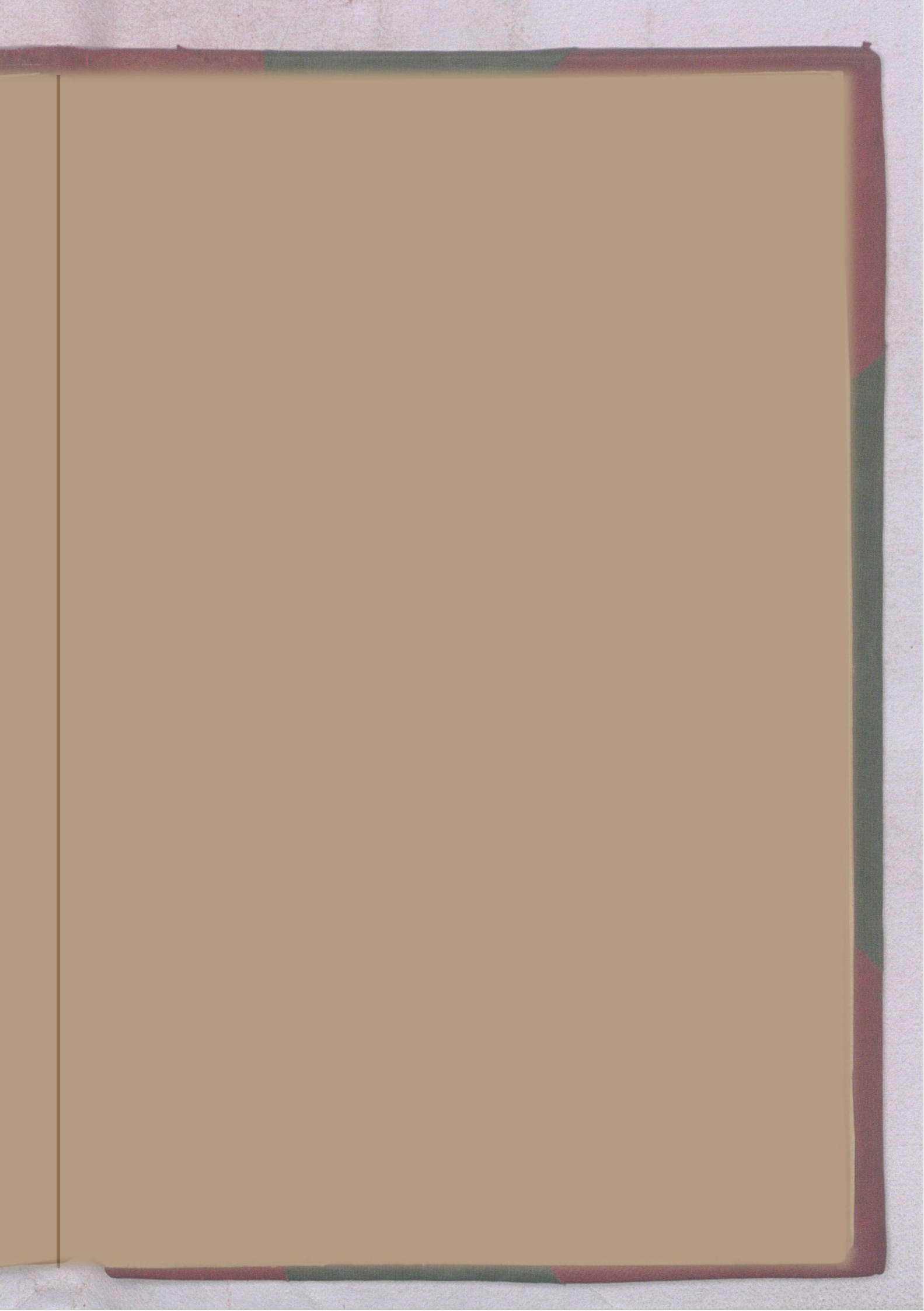


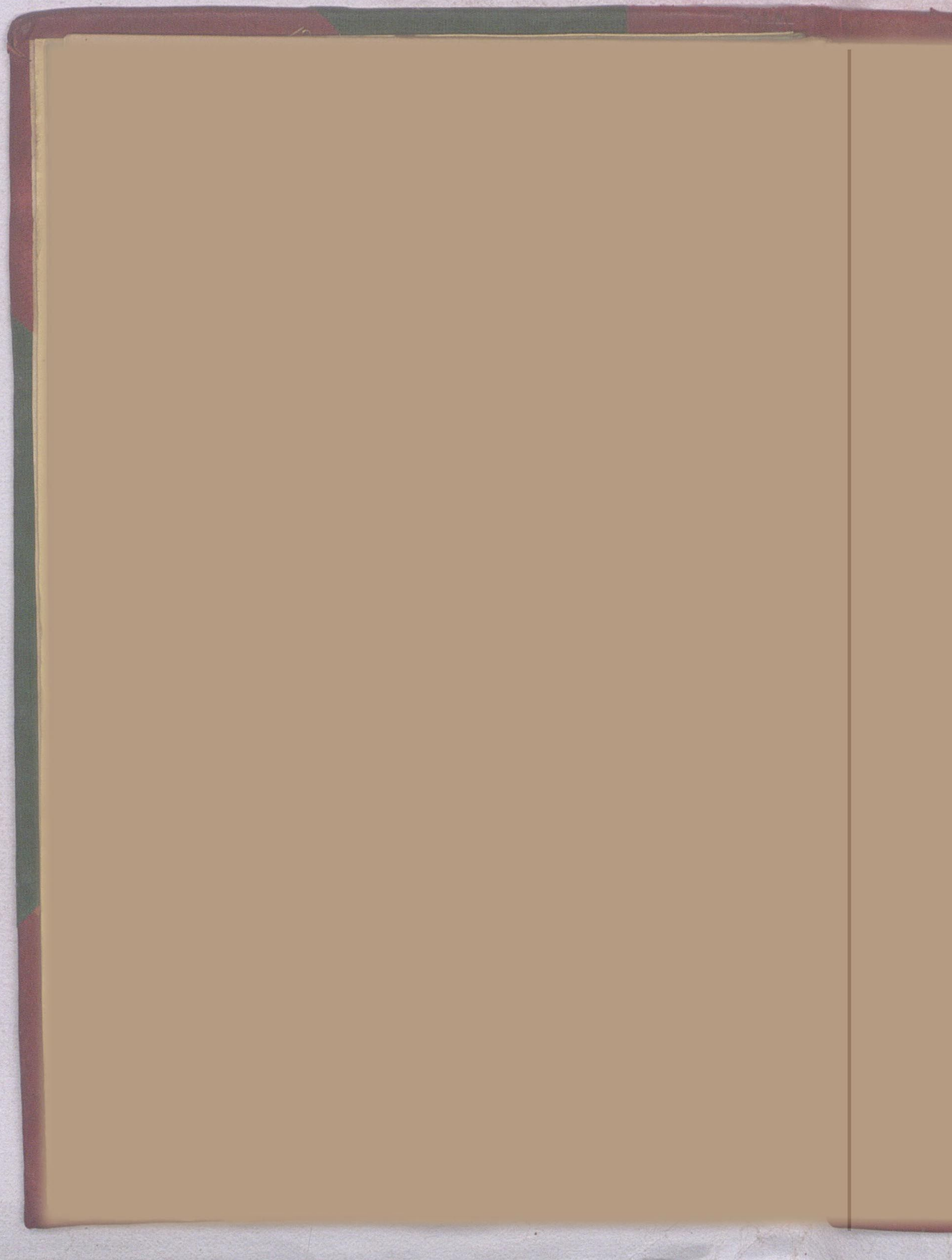


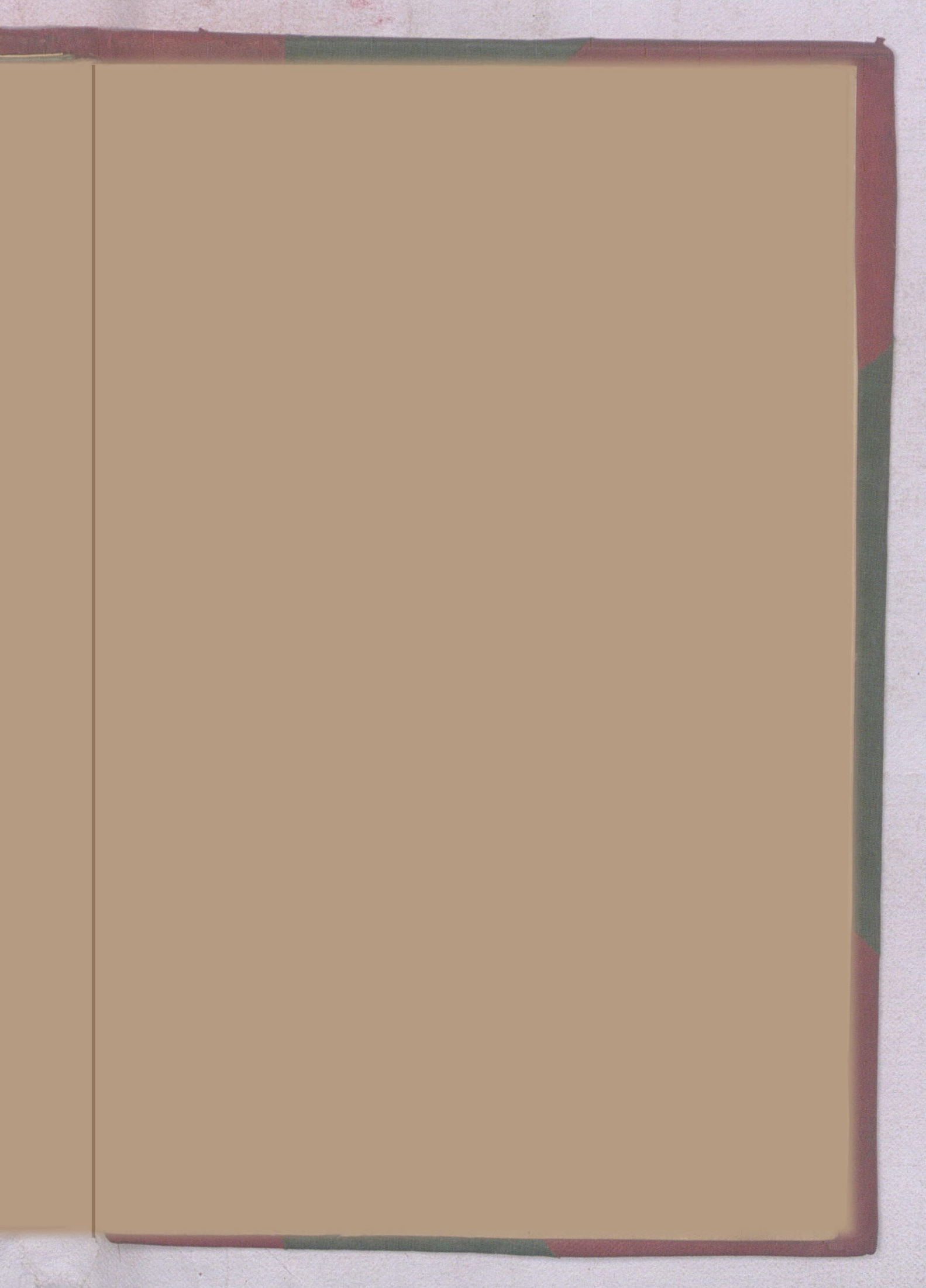


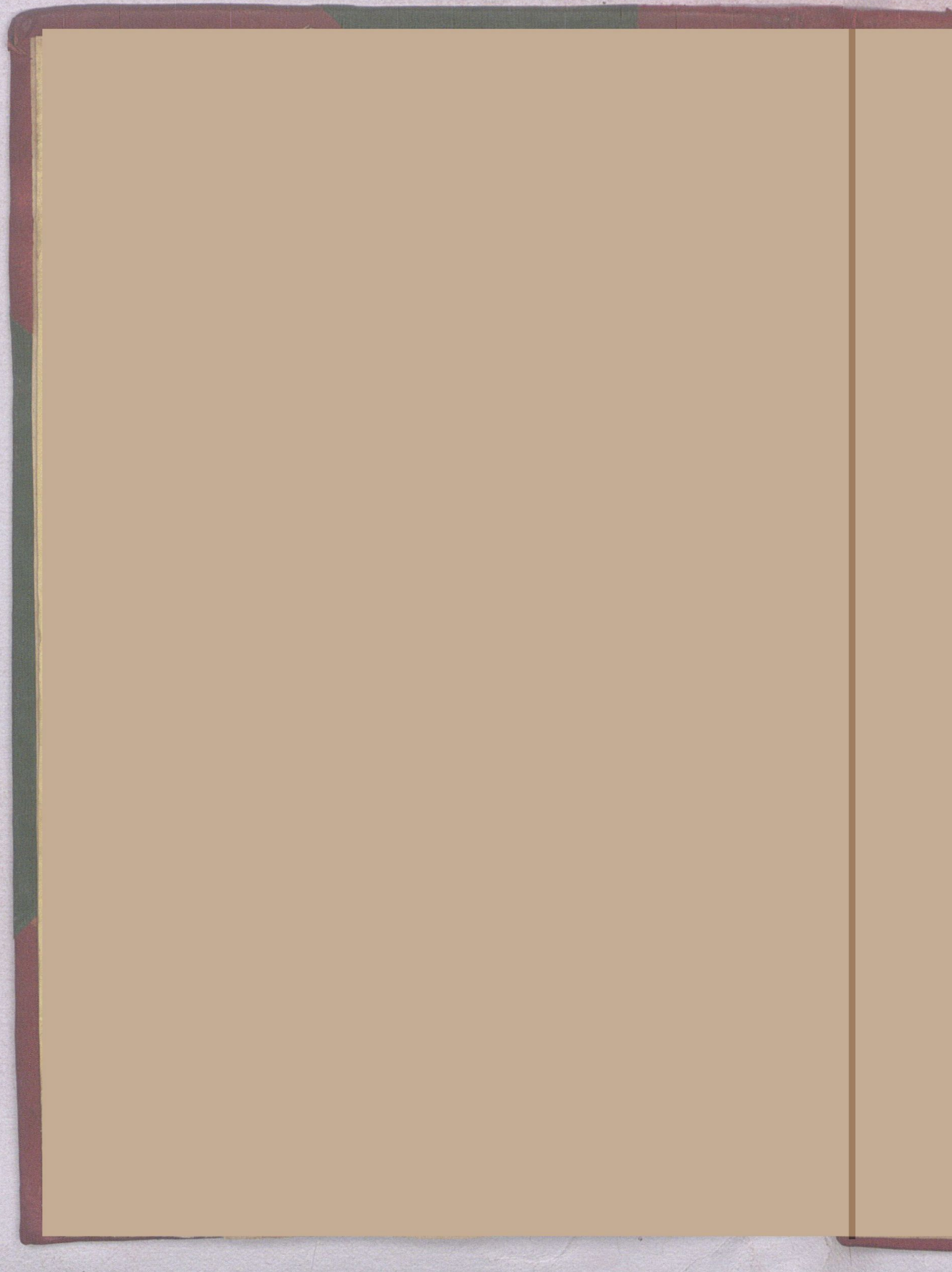




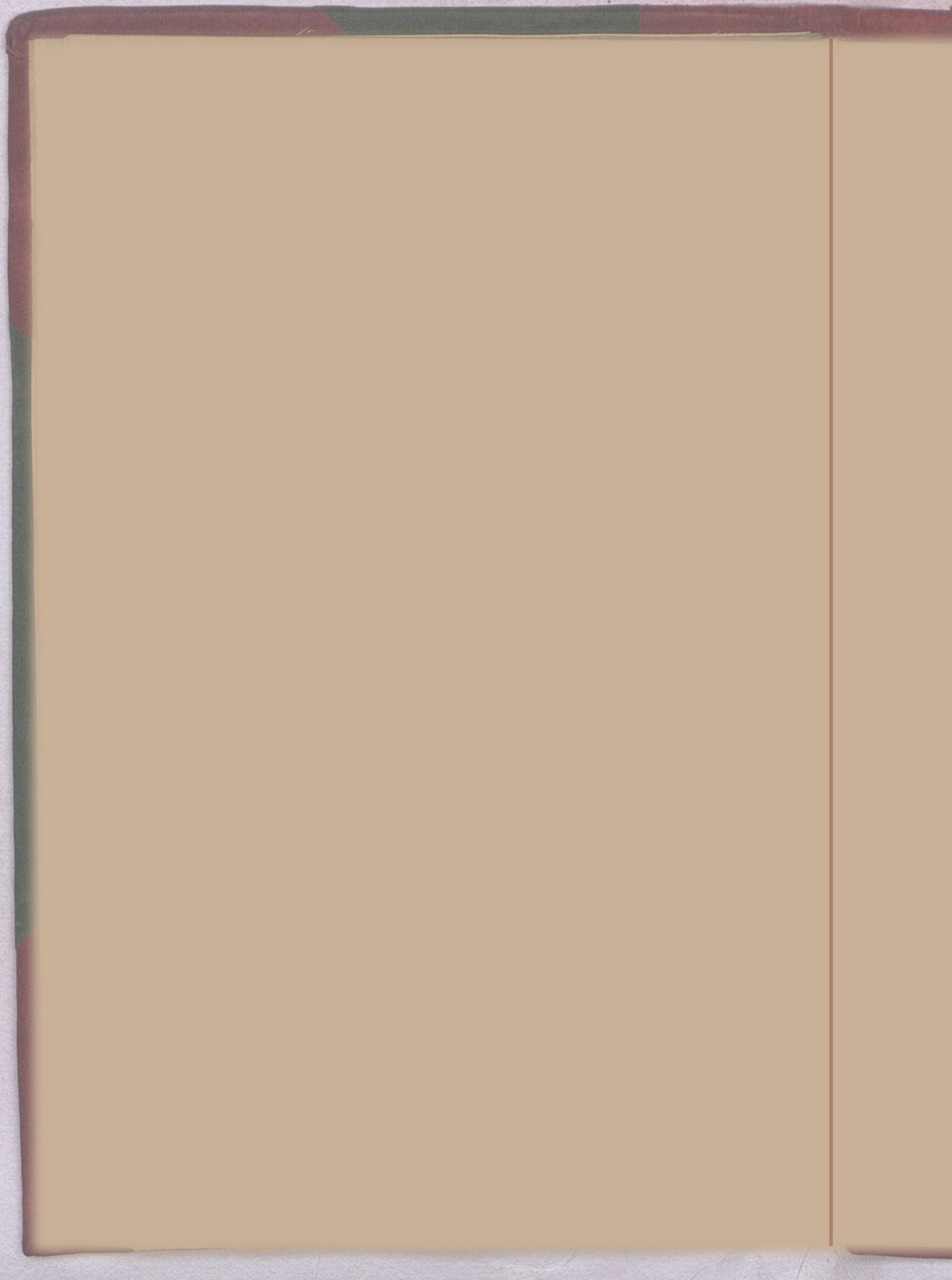


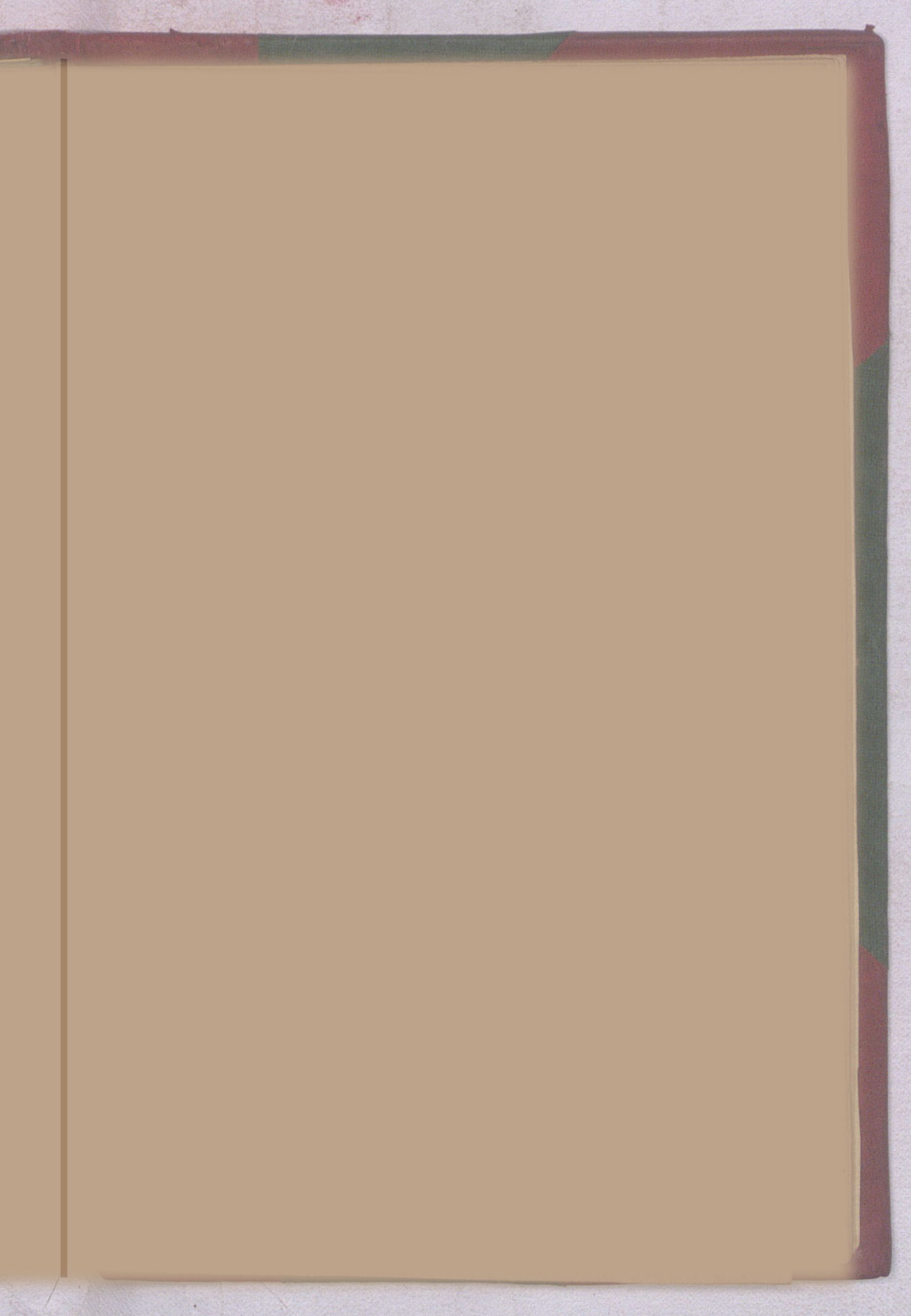


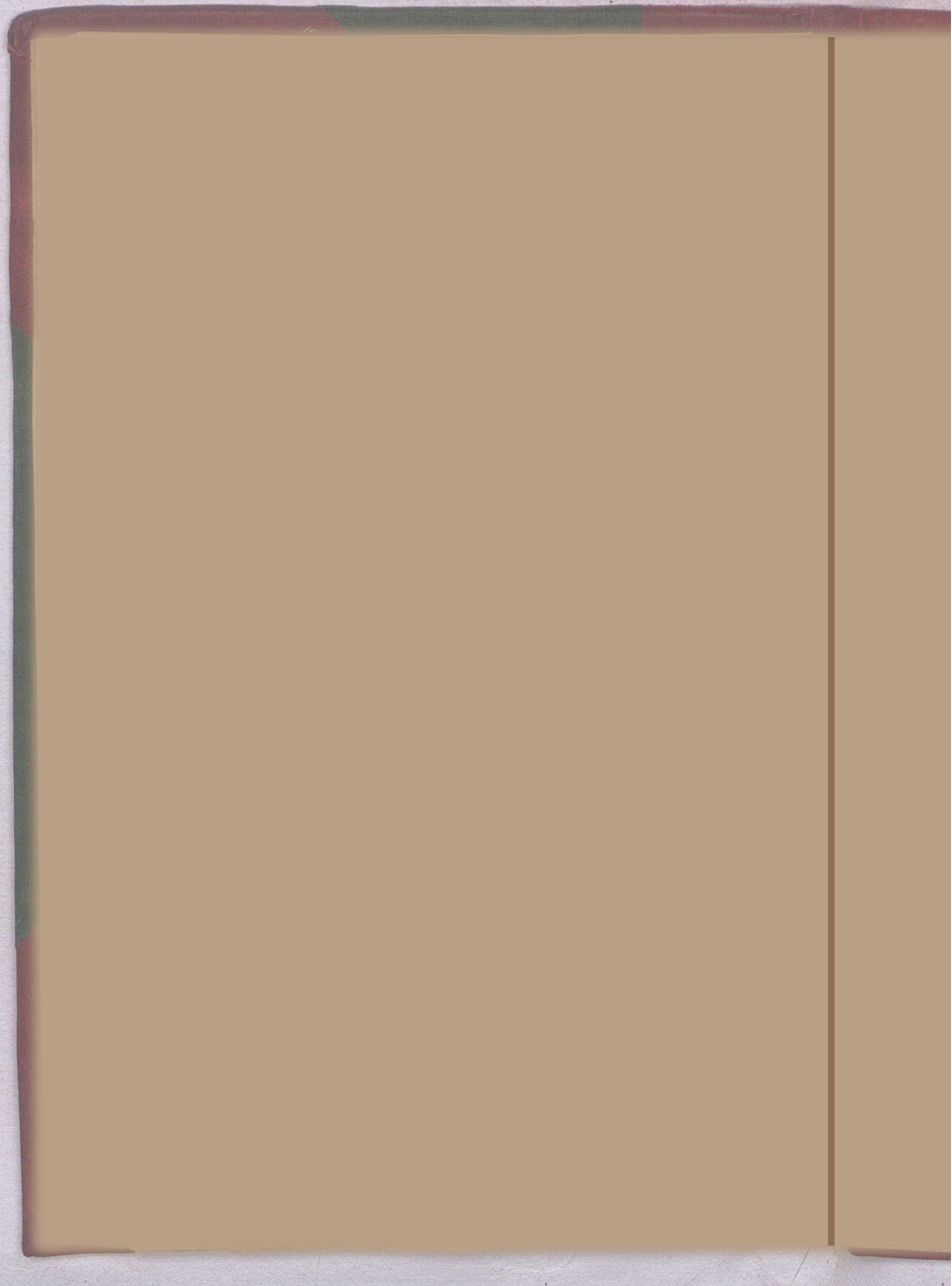








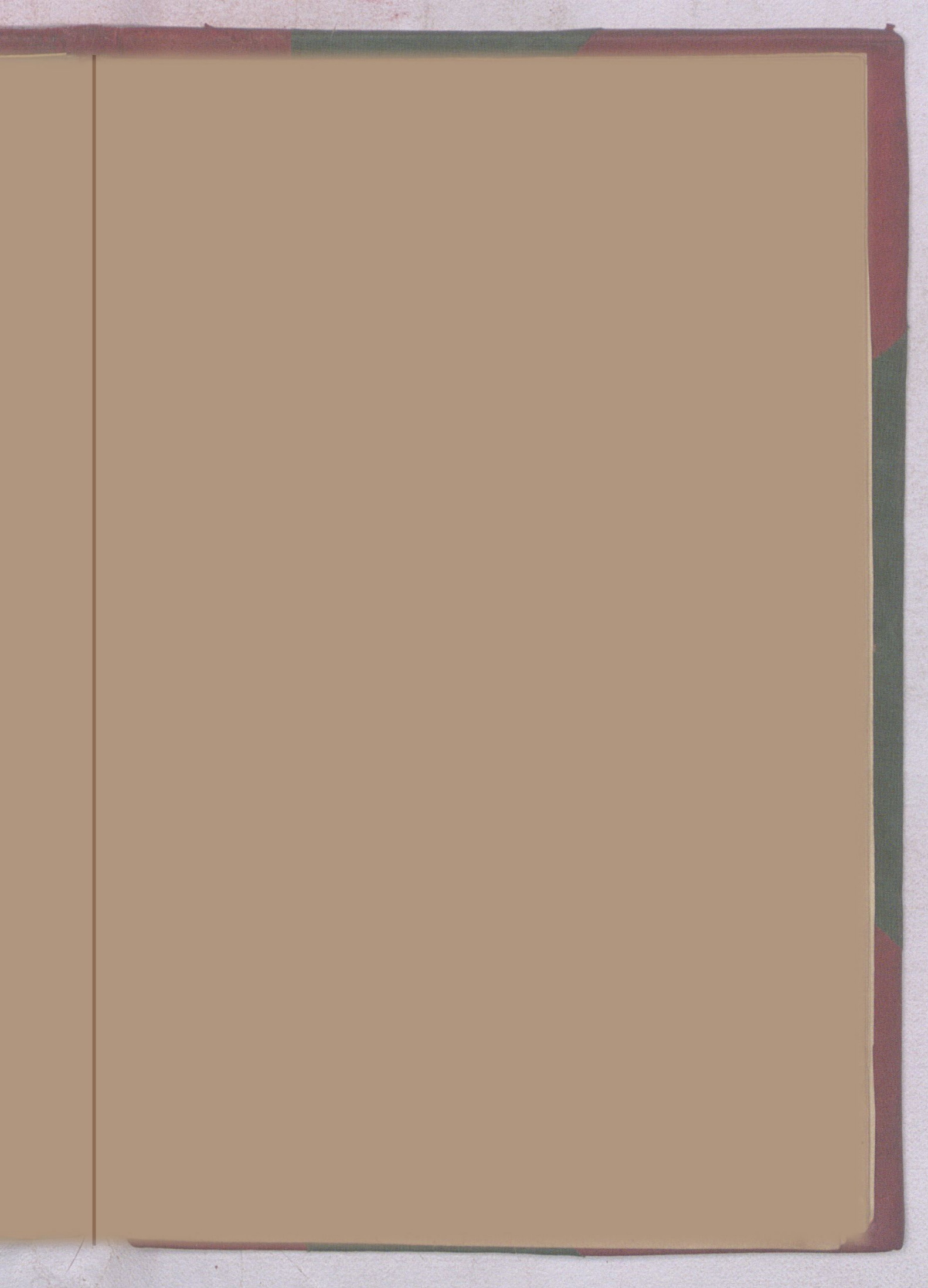












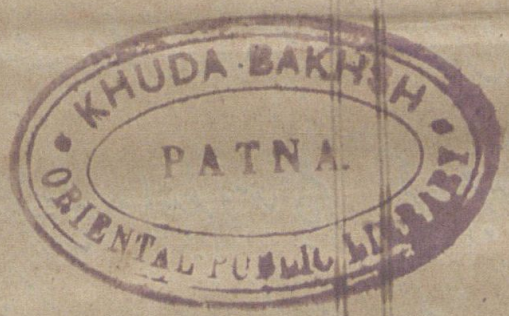
۲۰۲

۵۹

۳۵۳

۴۴۲

قصائدت مریدان
محبوب



قصاید من تصانیف مجذوبت بام

قصیده امیر کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم
هو الله الغني هو الله الضيق

شهباز شوز ماله رازم محراب	بر کوش بنه گرنه از صبح و زکار
ارفس شده باید لم کوسه می غم	کردم جو خاک راه نخته درین غبار
روزی که داد غم بدستان کریم	از لخت دل گذشت مرا لوح در کسنا
سعی بنفیر چه بود فلک و کسفت	نی عهد بار بودم و نه توبه بار
چون غنایب در کف در تاملی	دارد عهد از مانه ام را یاد از یاد
با من چه کینا که نوریدر کمان	با چشم مرجه که کرده رشت غبار
نسا همین نه خر مراد غم کرده است	خلقی در تشنه اند ازین آب شعله بار

مرا حشرش

هرگز نیافت کاری هوشکار	هرگز نشد دانه در بدن نهفت
مهر بستاره سوختگی داشت	در آب تیره عکس خای کرد و از
بر کجودیت نجم و افلاک را	ساعات حجت و مدار معنی
دقیق زینت رن بختیار	از کسب سست و بهم نایست
دار و گره برشته زانچه شمار	با آنکه است توغ زبان کم و قفل
کاری یا نمیکند یا بدین دست	کی و نشود در نیخورد شدت
از مایه بود و فدی با بای	پوسته عیش و ماتم دوران
دیکر خیم داری از بار و کار	فرزند با خلف چو پدر نمیشود
در خیم خویش تن طمع مردمی دارد	زینار بشنود ز من اردو و رهمان
جمیشش به زه و تخم نمیشد	در مرغی که دانه زش از عقده
مردی نیز را جاکوه کهنه روزگار	محکم قباب رشته افکند

ز کجایا که نهف از بیدار افکنده درین غریب رخسار
 بر باله شفق زده از محب غم اما سبج را شفق کرده تیره
 نتوان شمار کوههای زمانه را اما در از شکر که نهو یک قرار
 چون رنگ بر که زینت کم خورشید کیر و زین یک شوره بر هم رود
 بودم شب گذشته که کس مباد چون غار با هموم جودل در هوا باز
 من و قریب نشوده بقبریر سهران کردون بکینه ام کمری انور
 داغ ترا حرم اندر کنار دل خوابیده چون ملک بدامان
 اعضا تمام رخ و نمک سود کس با قامت خمیده شاخ نشوده دار
 در دل سوا می دردی نشوده کس غیر غم جلوت خاطر شدت بار
 مردم شک از قد می کشید فریاد نفس و تنه منور حرات
 القصه می پاک کس نداشت من در مان هیچ باب نه و در و شمار

تا کی زنی ثباتی اطوار اسمان تا کی زنی لطیفی ادضاع روزگار
اواز در بر آید و کفتم تو کیستی گفت آنکه دار و دار تو دار دیدن
این خمرده چون رساند بگو شوم عهد بیرون دویدن از خود و فرتم چنان کار
کاو از باهی من بدم و ایسین رسید افتاد بکله بسترک حسد لغوه دار
کم رده را اضطراب زلم راه خود با آنکه رفته بود باین ره هر بار باید
با خولین لیس از نفس حسد کادم کردم خود دیده باز چه دیدم شسته
چشمی سینه ز سر رخ لاله لون هر جلوه ریش مرید کر برده دل
لب لیحان دلش بان می که بود با خنده شعله زبردتسم شرابار
بر لب سباده مهر خموشی ز بیم من بر خولش بسته راه سخن از حیا نکار
او منتظر که عشق کند ساز ناله من در کین که حسن زند ما حیات
خاموشیم که داشت چو راند از باده ینان ز بار گشت نکاهش عین حار

کار می کرد و فرقت رو تو با دلم آتش بسکند رخسار باغبان
 اراضی طرب و دغمان مرا زدست پس از سر لطف و از روی عشق
 گفت ستاره سوخته آتش فرا گفت ای حکم کورخت در انتظار
 احوال دل گذشت چادر فراق چون بود حال دیده جدا احوال
 گفتیم که ای سکوت تو تعلیم رمان گفتیم که ای خفا می تو سر بر کار
 بر گزیده نامه و نه بای نه وعده ای خانمان خراب گریه و زاری
 من خود در فتنه امیگه مرا نیست پای من فرض کردم ای بیکه نیمه شب
 آخرت هست بر سر من نام عشق تو آخرت نه هست باین سبب افتخار
 پیغام را از گوش نهفت چو شیوه بود لب را بسوی یاد کرد آن گیسو
 خند یافت که چه ترا می توانست بس که بهت بود چنین رسم در کار
 حسرت او کشید و هزاران غرور باز عشق است و ناگواری و هجر و دور
 کرنیت

ج

گرفت تاب کشمکس عانیق نزار
بگذر عشق و میثه و بدر کن خنیا
در طاعت حق منت مرصوص نیست
دل را این سیر و جانان سبار
از روی گفتارش ای برق جان
در راه محبتش ای نرگ دلشکار
به قصد بیان و شرح غمت بود در
ارضه را رتغ نیامم بزنبار
روید من راب کلمم تخم دوستی
باتبع برق خاک مرا که کیستار
حرمان و مشکل جو مطلب نیست
خواهی لغزه ام کش و خواهی انتظار
مطلوب یا تو ناله باد است در حین
مرغوب می تو گریه جواب است در غدا
پس در شب جو این صلیک داشت
خساره کرد دست در انوش بکار
در یافتم که وقت جهل است گفتش
دارم می و دالتش نه لب نه زار
این بس یاده نوش و بدر خاتم
ازم بزم در بزم از دوح نهار
کفایتید هیچ و چرا لبشسته
بر خیز از آن می شفق نشسته

چون یافتیم اجازت از اهل کاشان چون کوشش را رسید بر مشوره و شمار
 جستم ز جایی نخواستیم بدو روان شدم کز رخ زلفه رنگ چنان در قدم یار
 رفتم و دان همه جا تا به پای خشم کردم قرا به بر از ان لعل ابدار
 اوردم و برابر برداشتم گذار شدم کامل شد از ملا فی اہم بود در ایار
 سعید را اقرار شد خوار شرف کم دید انحنین لطیفی چشم و کار
 ذات علی جو جو جو در مایه محنت و تنک طرف دهن بکجه جاب دار
 کاریجا جبار بر بردی رشتا او در دست خفته نه خرج اعمار
 بر کس راه کعبه بود رفته است داند که غیر **شیر** انیت حله دار
 دوزخ گجا و منیان جاب او زمرست این که تیر الکشف فرار
 براب و خاک حمله زور حکم او چون جاده در صحارے چون موج و کار
 اندمایا از دم تغیش سر سده همچون رکت بکاب که کرد و بکارت

بر آردم که بگویند **بو تراب** دارد و سر بر سر کرده اندی بکار
 گفت آن زمان که جامه تنگ بود دست قضا برید بر اندام **فقیر**
 از اشتراک نوعی تنگی که زود بود بر تارک مبارک آن لطف کرد
 خشمش خبان رفت که خود را کرد با جان دشمنان **عیلی** مالک چه کار
 کهنم خلاف کفایتی اسحق است این مرد را که کرد بکشتن عتبار
 با خاک تیره آب که راهی است شمشیر برق را چه مرتب بود بخار
 خواهم که با تو گویم این را ز شمه این مکه بشنوا من در دل نگاه دار
 شوق خمر و معجز دست **رسول** شوق بلال شد زلف **حیدر** شکا
 آن رهبر در کاف صفت افزای من از کار مانده جو افست در کنار
 لیکن بابر مدحا تو فنی میروم این راه را اگر چه نیم بر بن سوار
 انید و مید از افق غیب مطلقا کاید مهرش غیر تنوع ایدار

قصیده
دکتر
مکرم

قصیده دیگر بر همین وزن

ای دلدار در دلمون بنامید که کار
در قیضه تصرف آمد چو ذوالفقار
گشت از سجود خاک در نور خیز تو
بیاسی سپهر رخساره و نغمه دار
یک عالم افرین جهان افرین
روزی که صنع نخل ترا داده بود
از بس غنا وجود تو قوت گرفته است
ترسم علاقه کند امکان افتقار
از ماه محرم در کاسه شیر شکر برد
هر روز در شربت حوائج تو حرم خوار
قهر تو شعله است که ز فیضی مثل خود
فیروزه فلک رسد انکسار
بیرون جهنم از سخن چرخ اختران
چون سنگ آتشین که بر آید انوار
عدل تو زد منع ستم تیر ما ظلم
اصدا و را به حکم تو تا صلح شد قرار
باشعد در گرفت ریس اختلاط حسن
کرم است لب که صفت جانان باشد
از خار خشک خفته در اعوشش اصدیا
چون استخوان که کم شده در دانه

جاننا

جانها فدا می خاک و دلالت است بپوشه پیش گیر و گردن رزگار
 کیت نور و برق ملک همان سیر مه نعل و افتاب هم گشتان غبار
 اعجاز است رفتار گرمیش بنمود عجب ار و اگر هیچ جا قرار
 برق الشش نماند لیس را کار و کجا مستری که سرعت سیر تو بسته یار
 ای بر زمین نقش است طرح کلنگان دی در هوا جلوه تو فیهن شمار
 وصف تو بخش از آن توانم که گشت است چون **بوتر است** هوای ترا هوایار
 خیز و رست لاله بکای شش رگه الشش عنان بدامن کوه از کبی گذار
 آن امر فیهن بار که از من نام او اور و باغ طبع من این بار گل بنیاد
 ای سحر و آیه جانگد ما بهر **حقضار** وصف تو در بیان تو بدین آموید کار
 از نیل چشمم رحم نماید بدیده کم در جنب کبرای تو این نیل کون حضار
 بدین شبه کار خورشید میکند در کش تو بر خنای دیده چنار

کریم شب طلوع کند ز اسکنان گفت
 کرد و قمر ز تو خود بسکه شمسار
 چون بنده دانه که براری از بندش
 اید برون ز جامه او نور استوار
 از فیض قرب سیمه ان خاتم است و بس
 جانم که انقدر بدم یا رفته شمسار
 خواهم بدید که تو مجاور شدی شمسار
 ران پشته که مرگت بیا دور ز شمسار
 ارد خمار باک بیهان خود در سر
 صد لاله بجهت عالم ازین جا که گذر
 تا کی کنند دلم کسب تیغ کی
 آینه را وطن سینه شدت زنگبار
 ان شری که داد ایست عطای تو
 بود جهان بر تن اقبال و ار
 در جابه بود پنهان تا کی بود
 ای کاروان ایله بای ابره گذر
 باجم درین حرابه ندوق کد ام گنج
 نام درین دیار عشق کد ام یار
 لیکن جو کم نموده کسب سخامی تو
 جرم بر ارجیه که پنهان شمسار
 بیفعل زادن این ولایتیم
 پرستع که تو وطن اس ملک شمسار

۷
 معان کند خدو تو فوق رشتها بر کونم نفکیم و زین حجتیم برادر
 بر کیمیم باز بدیج تو دم زدم ای چرخ رستان جلال تو یغبار
 شعر مزاجه ز تنه و صحر مزاجه قدر خیاک مزاجه نغمه ساز مزاجه تار
 تر شفاست از من بخت است ای کریم را عطا می کنم رشتها
 سوی ادب موصوفت بود دیگران در بارگاه قدر تو ای معشوق
 کردم ز روی جرات حصار کتاب بهستم باین کناره و بی لیسید و
 قدم شده زاده رکنه خم و بی سرم نروید شده بسجده ان خاک کنار
 تانیت ابله دوستی چرخ رشتها تا هست کینه چونی افلاک برقرار
 باشند دوستان بود و فقیه کاند دل محبت از دشمنان غبار

شمس الما قیسن لقیابند ز اهل طبع
 چون این قصیده در افای رشتها

قصیدہ از مخدوم

نذار خار غمیران مضر خونی را مس ز یوسف جابر احسن زندانی
ز تن بر لور و تار است رشته جفا که در عجب بود لباس عریانی
چه کامرانی ازین بیشتر تواند بود که کلامها همه را از حرم دل رانی
ثمر ز رحمت ابرو چه خواهی یافت چرا سیکه مایه بکسل است فرو تانی
مدار خشم ز سبب عالم فانی بدست دیوید حامی سلیمانی
نفرض اگر مطلبی بود حاجت رسیست به مطلب و کرماسانی
نبردانه امید مسکنی در خاک چو شست و دامن جان را ز مثل حسانی
سحاب بپای اختیار کلس عشق بر کرد و خواش اگر دامن مفتانی
بیامشوق نپاه ادرار غم دنیا که از تو بکسل بدین بند رانی
براه عشق کی سزیا نمیداند ز جاده دم تیغ ار کند ز کینه درانی
ساعت

بطعش شرت این نغمه دیدار ۷
 اگر رنک شیشه می کشد شیشه
 کمان مبر که درین راه چرخها را پاید
 بدین شوق به چرخ حسن در بایست
 تو ناز کن که طلبکار میشود عشق
 دل تو جمع که رغبت در برت
 اگر قبول ندری حکایتی بکنم
 که ز رشتنیدن همدق بر چرخ
 رسیدم امروز بر سر دم لاری
 ز باد غصه رنک گل زبانی
 شکست هم جو میل شکست
 حجاب سوز چو برق نگاه حیرانی
 نه غمزه میشد شده قانع تعقل ناری
 نه جلوه اش شده راضی نعم ناداری
 عیان کشید لطف و خطاب کرد بمن
 که امی خرابه سیاه کرد بایستی
 چو عکس صورتی بیاید بدیده محزون
 درون کلبه تاریک تا کی مانی
 بسیر باغ بیا در رکاب جلوه من
 هو از خوش است و زمین سر و باهری
 بجزند گفتش ای تو بهار عمر اید
 همیشه یاد خیال تو منس جانی

مرا بکلیه خود زین ضرورت کار است
 ازین جواب گفت گفت از سر ناز
 بود خوشعل تر بهتر از رقت من
 چو من ز روی عرفان تر کنم کل را
 ز نور چشم ز پیران دیده اعمی را
 ازین قبیل نصایح چو کرد بر گفتم
عیسی بن موسی گفت که در محبت او
 بگویم چه ضرورت شده با من
 بدان سرم که مدح امام دین گویم
 شایسته که **موسی علمانش** بدیده پدر
 صریح تر برش نام کریمه بی اوست
 و یک سامو را چینه است روحا
 رخ تو او کل مکار را بهم از زانی
 به بخت خویش چرا بار نیابد این
 چه خوشتر است که از آنخت سگای
 تو داغ بر دل ببل نه از غل خوانی
 کدام مورکت نکند ز سیما بی
 نگاه دار عیان را از سخن فکورانی
 نداشت علت عالی و جود آن
 پس اگر پس از آن اعتراض شود
 قصیده که چو ممدوح نبودش ثانی
 آید که بود سبب **عیسی علمانش**
 و یک سامو را چینه است روحا
 ز بسکه فرست

ز سبک است حران بر مقدم او بهمت مهربانوار لطف بزدان
 عراق در عرق شرمش زان به خویش رفته فرو چون بجز فای
 ز بهی لقا و آب هوای آن شد که است گلشن باغ بهشت مکنان
 بهار گیت که خوانند زو شکفته بهشت چیست که گویند بهتر از آن
 که کج مرد در آن خاک زنده است در آن دیار نیاست رافت
 بهیم عرق شدت افطرباک شود خفیه در آب جای طح فای
 مرا که مشهیدیم خاک انداز است عقیق از مینو لعل از خشت
 حدیث ملک نایم بدل جی شاه ز کف مباد و در صفت شادمان
 تمامش جوید کونین بر سخنم که باز میروم امیکه بگویم رافت
 ز بهی قصید مدح تو صبح نو آید ز وصف رو تو حور شد مطلق
 زعفران جبهه در بر اندازد افاض ز سبک که در عطف حواهر رافت

چونست بدست تو ابراهیم ز کسب در می میکنی در آفتاب
ستون در و دوار باغ کی داند ز غنچه لب وقت گل خوش الحان
گفت تراست بدریا چار ساطع کجاست گرفت دانه خود را از انبساط
نفت ز کسب اید چو سیدان شرم که نوشته بود از فیض عام رحمت
نشت جبه خورشید از شفق خون سخاوت کسب ز ربه که دوست
نشود چو دانش از بحر شب بر در گفت و بد چو برود او کو کسب
سند و غنچه خادمان در که تو زرم کرده نانی و لیلی نیلانی
لبو سبک سخن چو خون افروز ابرار تمام دیندار فرط گفته انبساط
غلام روزنهان قرص نان بچرخش کند لبم دگر باره کار کمر آینه
هم رتبان تو عمرش محمد را اول بهت حدیث کلام مجید را نایابی
کشوده باریان روزنه **عمر** که حافظان تو کردند رخل قرآنی

غبار کوی تا کجیل چشم و دل گفتند که نور دیده روح نیست جسمانی
 خردم زده و لیکن قبول گفته من که ان دلیل خطایی بود نه برائی
 جو سر نور فرایت ز بخشش این مش هاست کس فرق اول از ثانی
 کی که باده مهر تو نیست در سُرُو حمار ناکش از جام نشانی
 شد از صراحی تو طبع من خمیان روشن که ماه انوریم خواند و مهر خاقانی
 شمشاد ارمراد در رستانه خویش که چشم کرده سینه خاک بدانی
 ز غم یاد که مرا هست با خدا شب اجل نرید و اگر است سیامی
 کزین سفر جو سال است و هم سوی وطن درین خطر جو برم جان برون مانایی
 برای هر کس خاک از رستانه تو که هست منشیان رطوبت جانایی
 باز معان برم از کرمی که هر چه زجر معذرت تو نبند رسیامی
 بلطف خویش امید مرا تو دایمی من که تا کجا است خدا تا تو نیستی بدانی

نقد هارم و کلام و ادب

تقصید و رابع سکلام مجذوب

مکذ و حبلان را بی بر روی مار تابش خورشید میخاید درخت سایه دار
کرناشت وصل خویش زنده گانی شکست عمری ز غوغای جان دست بحر کنار
جرخ کرخوایی ز خون عینیت را اندر چون خفا پسته سر از پای تو جان برادر
تا بندد دل کمر در کرد سر در بدنی نیست امین از حوادث پوشتن بکھیار
بسته ام شیرازه نقش را تا ز راه کرده ام بنویسد غم خویش را بار هفت بار
مصطفی است هر بنیاده روزی ما تا کی سوی راست بر من هر یک را ستار
نیست در ستمم از زردی باخ زر کرده ام سمن تینه از مال دنیا اختیار
نیت بر لب کلمه ام خبر دمی است شسته ام در آب و سست جهان بیکار
کی بود جز دل بر بخشش تو ای عیب عاشق فاسق را فضل باشد مدح یار
بسته ام کله چپته ز بهار طمع خویش ای بهشت کام را دنیا بمن کجاست تبار

اوراق

منم عشق چون سر باله تیور غنای اشعار
 ایامین شور و وصف تو چو لاله زار
 از در وصف در کتاب غمزه چو نصاب
 نیست خسارت تراست طه میکنند
 سایه مزگان کجاست سر مه و ناله دار
 تا که و غافل از تراله برودیت چمن
 از رک کل رشته بچید بگرفت خار
 خود تمام باغ امروز از بالای شب
 نیست بی روی طله را حمر کل اعیان
 خاکستر نشین شیر از بر قمری تو
 تا چه اید بر افسردگان این دیار
 نترس ز آیت هر جا میکنند از بنای
 شد سفید لب که در راه تو خیزم
 آسمان پیش خمت انیده دار می کنند
 وقت مستی از شفق در صبح هنگام خمار
 غشید میکنند ناچار دست باله بوش
 نترست در شوخی مکران نذر اختیار
 عکس و حاد را امینا نزمی میکنند
 چون شوی یک شراب باز بر کلکون سوار
 دانش و در غنچه کل منج لعلش در نیت
 باد و قمار می که شوخی نمیکند و قرار

ستم

چند از حسن قریبای کرد و پیکرت
با دیالش غمان کل جنبه را شکن
کرد از هوش تو ختر از سرمه چنان
چرخ بپای که چو زانید تبس مسکین
عمر جوان بر شیشه کرگرم خیره اکر
کز نسیم در آغوش خواش و نیاز غمان
جلوه ستانه اش در کاسه سرم کردی
تا بود لیل شب در محمل کرد و نمان
نور چشمش را کاش از کف باقیو باد
اکله مسکین و تنگ شسته ز دور و کار
در دور از هر مهر بر روی طلبکار
دل نشین جلوه شش خنجر مکران نار
از افکار نقش سیم او تو در
از هوش رفت می مثل بر کوه سبز روز
میبرد در کفش سرش از چرخ شمار
نیت خرموج حیات از منج عیال شمار
تا بود شیرین خورشید از غوغ کلکین شمار
نماندش دامن زین از غوغ لعل لاله از

قصیده عاشق من کلام مجذوب

قصیده عاشق من کلام مجذوب

ای صبح در حرم تو ز خاک راه کم
و می چرخ پیش را تو را کمتر خندم

به چرخ رفته ماه را نمایند و ملک
 باد می کند زده اند شیب پیش این کرم
 روزیکه داشت کردن من طوق بگ
 محبوبش بود هیچ مظهره عدم
 افلاک بود و کرد بیابان نیستی
 کما خلاص شدیم زده کلبه ملک بزم
 دارم زحامت و شکایت جهان جان
 رخست کردی ای بکنم شمه قسم
 اما بشر طایفه کنشی خورد نمیر ما
 نمودن ما همه بمن داد جز تو کس حکم
 را بطنم کجاست تونه از راه خویشیست
 کمان حادثت نمیزد این را وقت قسم
 کوشه ندارد و از راه الهی مشرب
 کند زرق ترا بخدا میدهم قسم
 با آنکه هرگز نمی آید کرده یاد
 یا آنکه کرده نام مرا محوایت قسم
 بر خیزد و در کار بسته قدر من
 اما از و عجب بود این کار از تو هم
 بیکانه بوده است من تا بغایت
 کاکه خست است مرا از خودم غم
 بعد از آنکه کمال که باد می کند رست
 بر کوشه کتابت یاران و گیرم

این را از زبان توانا نشنیده است کردیدش زباده شود هم در پی غم
 اگر چه ایچو منی که حسن بین کند من دوز نیم و چنین نیم بی غیرم
 شهابین کرده بمن میروید کرده ترا بنده نهری غیرم
 بی غلط نگاشتم دنیا چه گفتو است این ره رفته است هر چه بود قلم
 کاریکه مهندسش تو سوی نیست با حری جایکه دانش تو در نیست جز لرم
 بر هم خیال دارم اگر منی بوزم آبجیات می شرم کرد می تو شرم
 در هر کی سلوک نبوی مانند است از شیر حمله خوش بود و حال زرم

قصیده سادس مرتبه کلاه مجذوب

شد روان قافله اشک ز من با دیده کرد این راه هر کس مرده او بر دست
 انجمن قائم از بار غم عشق خمید که عصای ارم رست رخا کفایت
 ناتوان بیکه شدم مکنند ز جانتهم ناله من بنظر فاخته رسته بنیاد است
 ابدا نشسته

قصیده سادس مرتبه کلاه مجذوب

آب برداشته از اینده بر مژه ام
 عکس رویتو بر قطره اشکم میدار
 مسکنه ناوبران و عده منظره
 سوخته ز آتش رنگ طمع عالم جا
 کله با هست ولی پیش تو نقش نیست
 شکوه بسیار ولی بر تو نشودن بجاست
 که غم بهر خوشی دوری ما من
 در بدل صحبت هجران تو می آید راست
 طره پیشکش ترک تطاول میکند
 نرگس کم گشت غدر تغافل میخورد
 چینه ای که هجران تو پیشکش است
 چکنم وای که درد تو محل فرساست
 میثوی زود و پشیمان خود را می
 گفت افسوس بود با تو زنگشت
 بکشد ز رنگت افتاده مگر
 بوی کل آئینه پیشش ز باد صبا
 بوی کل آئینه پیشش ز باد صبا
 نایکی سبیل ما بر دم تیغ تو طپید
 این سر دگر چه چند بگوید بجاست
 بابت لطفی بسیار ندارم ز بهار
 میروم میگردم لطف بر و زود بجاست
 بی نسیم زلف تو گشتن ز شکفت
 موج کل نقشش زین تو بود نام حد است

نکت منک سر ز نافه بیار و بیرون
 از تو برسد ریش چشم غزال خط است
 شرم ز تو خورشید قفا و زنگاک
 پیشن بالائی تو افتاده قیاس بر پاست
 سفر کعبه مقصود از خواهی کرد
 از طپیدن دم آغاز حدی که است
 مزده اندت کرشنید است چرا
 غنچه انداختند دستار بشیم بهور است
 آینه زخم دل از چاک کریان کرده
 عشق امروز که بر قامت فروخت است

مثنویات مسقرات من کلام مرغوب محبوب

شمع از کوی باغی میگذشتم
 گذار افتاد بر دامن دلشتم
 بجای خوشین استاده ماندم
 چونکنت بر زبان جاده ماندم
 ترم شغلکان کاین دوق دیدند
 چو خار از ده دامن کشیدند
 کرد بستند با هم ساز و آواز
 که از دلم بدام عاشقی باز
 مین بار دیگر نغمه شد کرد
 دمی را صفا من عمر آید کرد

سیندم

شنیدم ناله از بنیوایه بگویشم خور و حرف شنایت
 جوف در دست مطرب شد از پی طیش زد سیاه بر دل که بر خیز
 باین غزال روشن شنایت نجات دانه زین دایم بلد نیست
 چو دین نیک منظر دیده روز نه پیر و نیک نه یک اندکی دور
 نصیحت کردم کم بپستر کرد رسیدن ساز اسباب سفر کرد
 غزال دهم چون نیم رم شد بیابان صرف کنفش قدم شد
 قصار بر سر ره بود جای چو کوه بیستون سپهرن بیاید
 مقیمش شمع تر ساز او چید کنه و نبال دل افتاده چید
 نوای از غننون آمد بگویشم که شتر زار شد شتران بگویشم
 یقین کنم در این جام می ناب از آن خمخانه دل منخور داب
 قدم برداشتم تا بر درایم چو نفس سونی عقد کو بر ایام

چنان را از یایم نعمه نکسیت	که در هر گوشه حید بن دل بخت
نداشت آتش را تیر و تیر کرد	ز زهر حریقم بهر برتر کرد
ز دم بر در حجب حلقه چو بار	مگر دافسون عاجز نالیم کار
نخود لقمه که انون حقیقت	در نهی غریب حسیب کیست
از ویرسم دوا می در و دوری	اگر او هم نداند جان ظهوری
که ای در شمت اسباب جهان هیچ	دلت هسته وار زلف پر پیچ
کلید وصل در حیب سر غمت	و عای خیر یک کل حشمت
دست بیت احرام بپوشستان	مسوادت کعبه صبا پرستان
بطوفت دختر رسته احرام	که در شتر نید و ایم قیام
ز تحایم سو که یاد کردم	شدم بطیافت و مر یاد کردم
جمل کردید هیچ ز منبر عاج	چو کرد از انبوسیه بایه معراج

فی ارفی المهر

دیگر متفرقات منکلام مجذوب

می سخی جام لا جور دی زدی در دم دکانهاخته کردی
 به نکام سیه کمان داشت که خواهی تخم راحت در جهان کاشت
 نهی مقراض قطع گفت کویا جواهر سرمه پیمای کلوها
 رغم بنیاد دل زیز و زبر کن جدا صفا می خنک از یکدگر کن
 بهر ای باب و مه غصه بکزار افتاد را هم شیشه
 شنیدم که میردانه باغ غلب بگفت ای رسو درون کافیه
 بهمت می نمیرد عشق نداری حاضر هم را و عشق
 نه در شعله بگر افروخته نه در آتش لب ویر سوخته
 بر او ز بدبختی از بگر که ای از فن عاشقی بخبر
 چنین آتش افروز داغ منست مرا شعله در جان ترا در منست

بی جام خورشید بر لویه کن شد خون از منه تو بهار
 بده مایه توبه شناس را شکستن این فلک و سوسن
 مرا از من کهنه جان تازه شد قدح مرهم زخم خمیازه شد
 چه منجی ای ای از بدگیشان که خرطوش نشان نماید زبان
 روا بر سر و دوش بر بسته ز کین مایه کردن کمر بسته
 به نیخانه ای و بدل کن مزاج که زنجیر عداوت ندارد در دواج
 به بین گرمی مایه ناب را نعل کبریا آتش و لب را
 تقای اله ازین ایوان عالی که باشد مهر و هفت تنگالی
 لبان انگیزه بر درست غارت مقرر سراسر شیرین عادت
 بود در منظرش قنطوره مرکان زند حبس یک په تکلیف بهمان
 خیانت بر رفعت خود ندارد که سقفش در نظر بر و از دارد
 ای منم

همیشگی شش از غایت نور / رخسارش کشته روغن نمنع کافور
 باز صبار او دمی بار گشت / شمع کشته زرد تار گشت
 کرد زمین حیرت کن و بیابان / کوه شد از لاله نوید مرصع مکر
 بر در در جلوه رشتن باغ / از دل هر لاله نوید ای داغ
 بزم چنین را طبع و جام و نعل / شیشه برداشت بر بند و کل
 سبزه سخن کور نسیم صبا / آب شد این طوطی نما
 باز خم یاده بر خبانه شد / دختر ز بکسیر می پستانه شد
 باغ لبانش چراغان دل / کرد برون اشرفی بر ک کل
 موسم آن شد که خدیو بهار / چتر و فرار و بلب جویدار
 ابر کمر کرد شد سائبان / سبزه نهد تخت ربه جانشان
 یاد گشت بد در مشکوی گل / خیمه لعل از ز روی گل

16
م

لاله غر مجببین سرباپ شود روی زمین نو خط سبب شود
است ز بس باد صبا جانفزا نیست عجب کوزه شود و نما
جای بود میر کز الیه شک در صدف غنی بنجرف رنگ

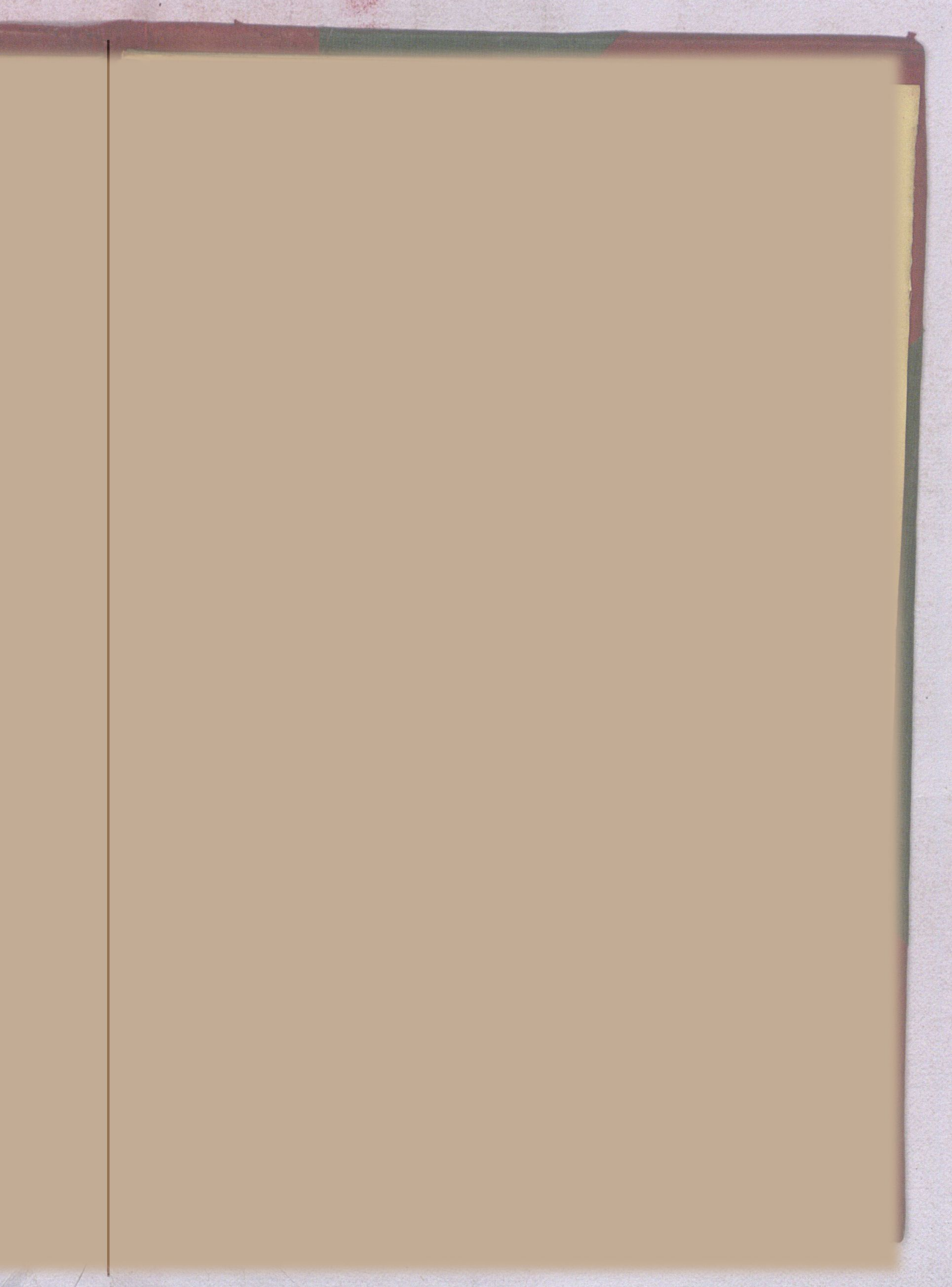
دختر ز رشت ریس و لفریب

کل پس خویشتن و بدب قیاس

م م م م م

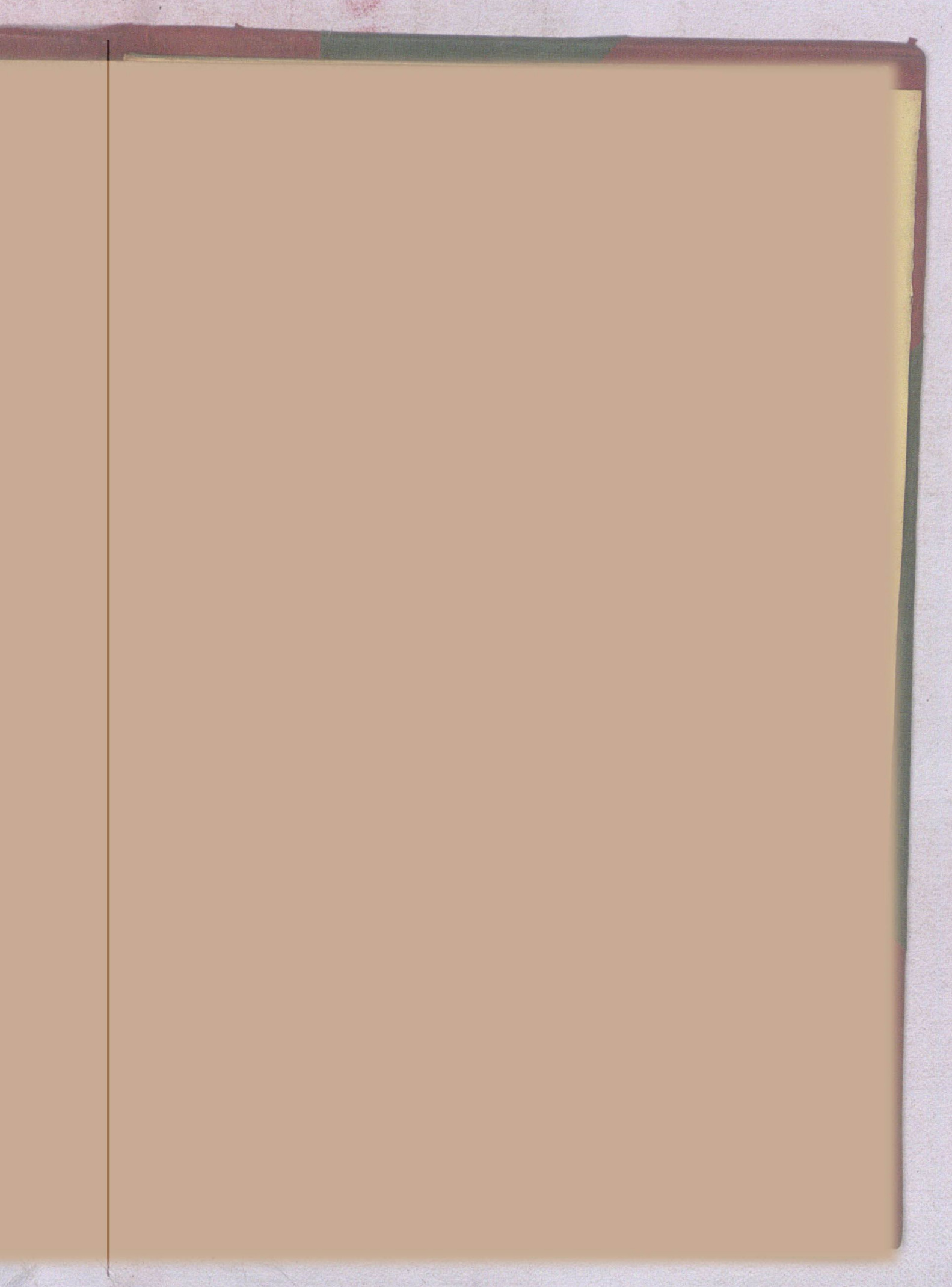
تتمت تمام شد نسخ دیوان مصنفات و تصانیف
بسم الله الرحمن الرحیم
من سلام خود بنایج استم شهر رمضان
بخط خام سید محمد مرزا
ز یوم...

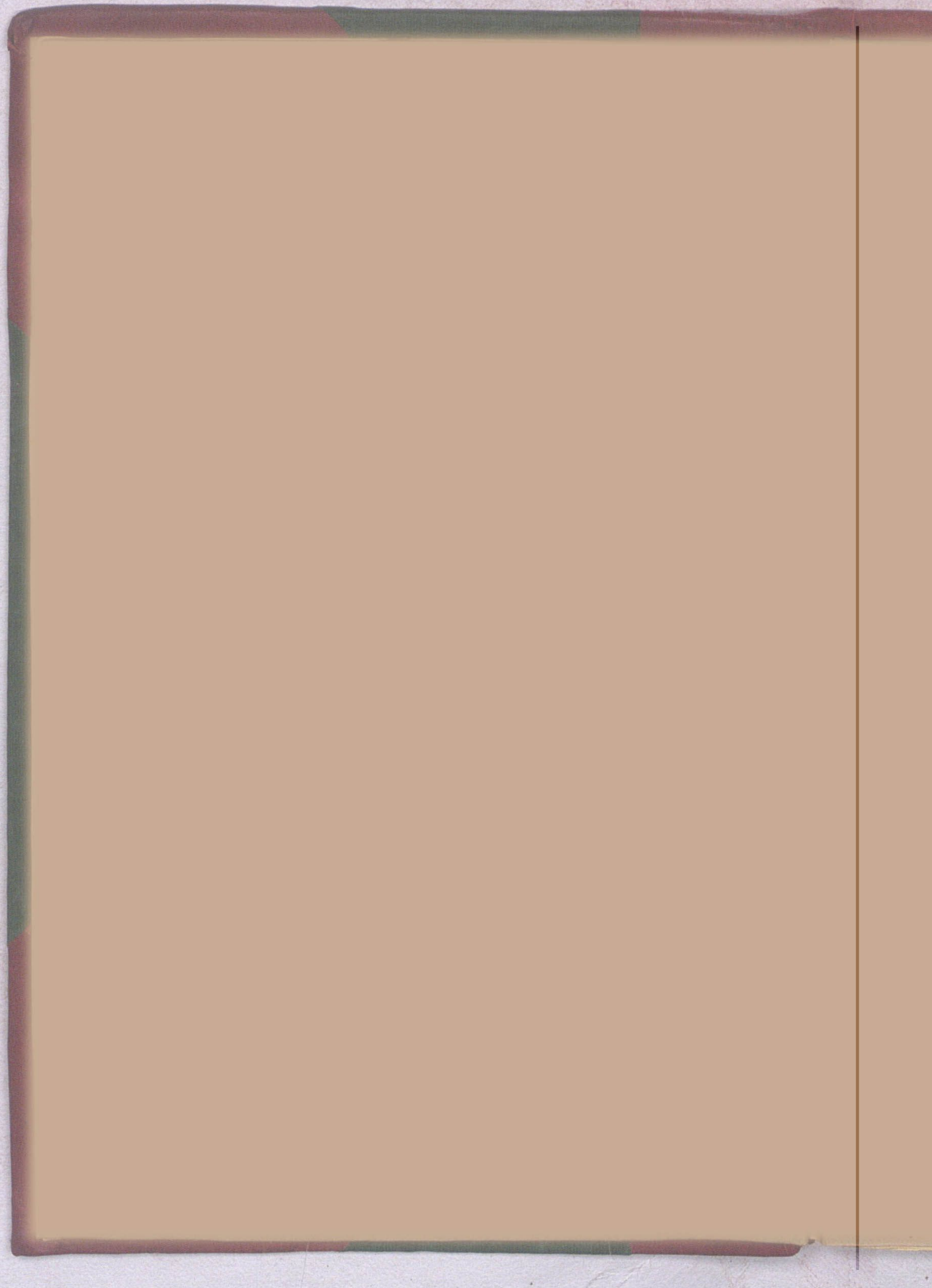
حسب نالش محبت نالیش مرزا حب بصدرا کرم نو درش غایت فاعال غایت خاب
مرزا ع تقرب در شهر مرشد ربا محمد طوی محمد شهر مرشد ربا قیام محمد شهر مرشد

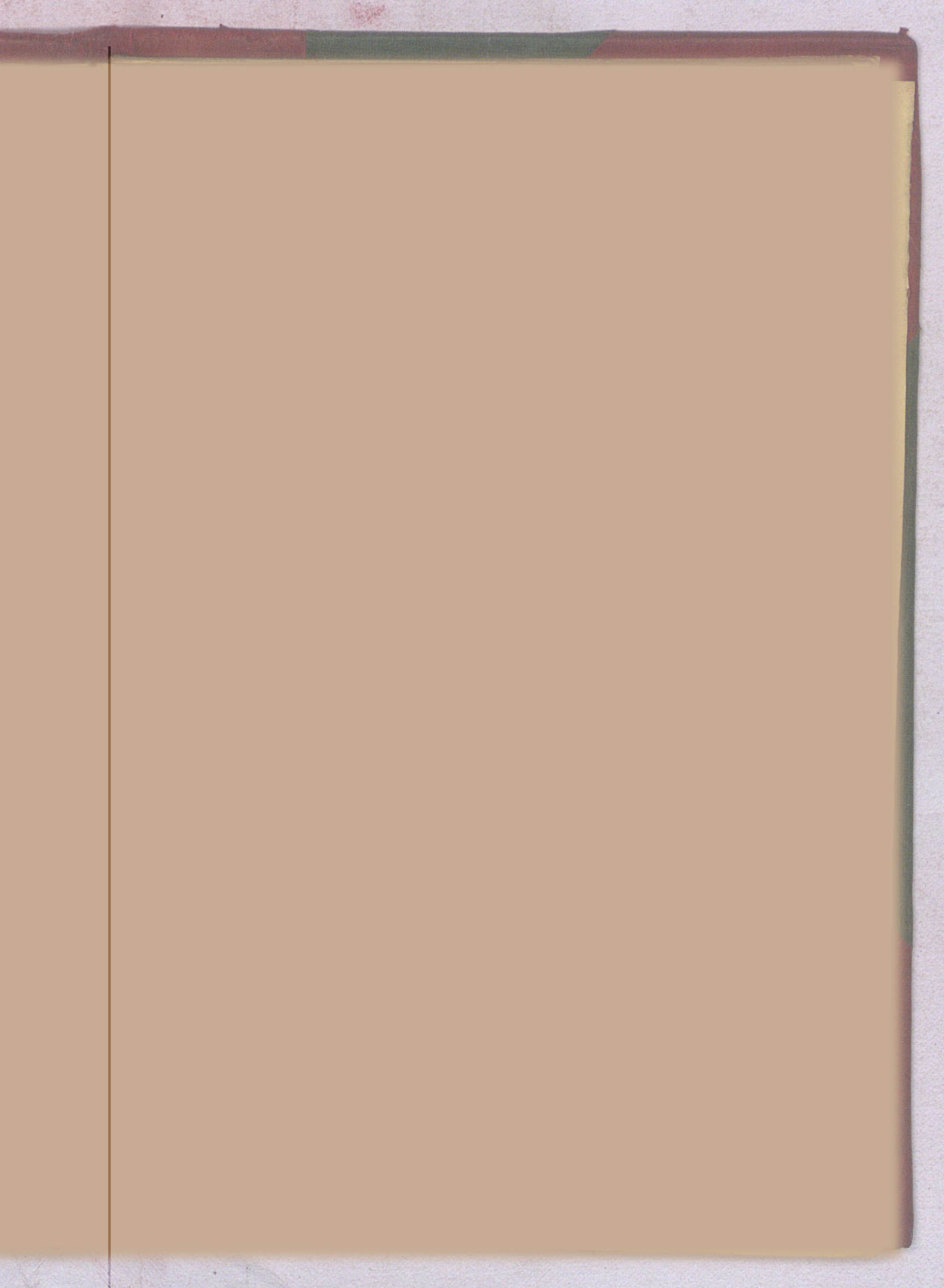


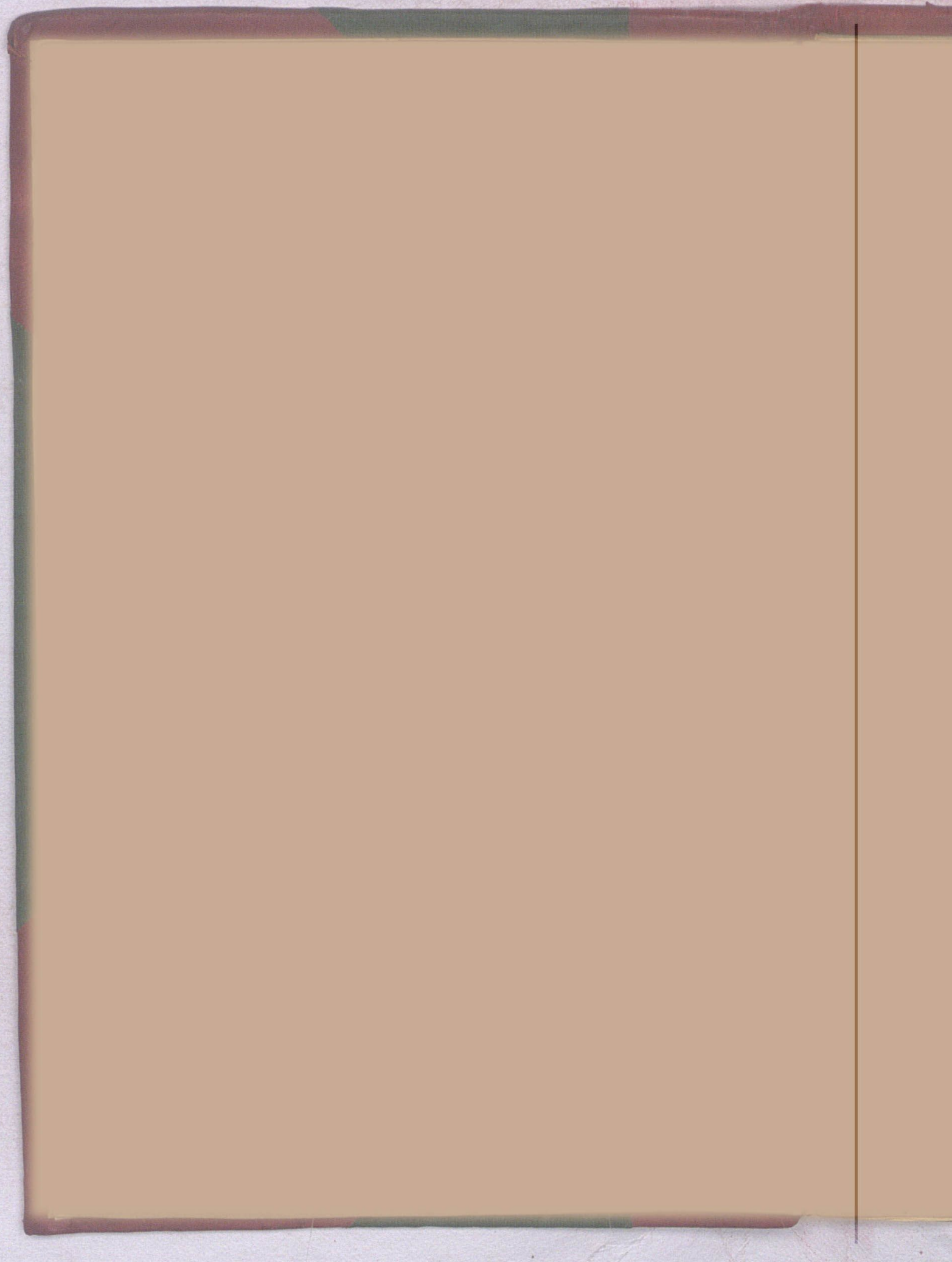


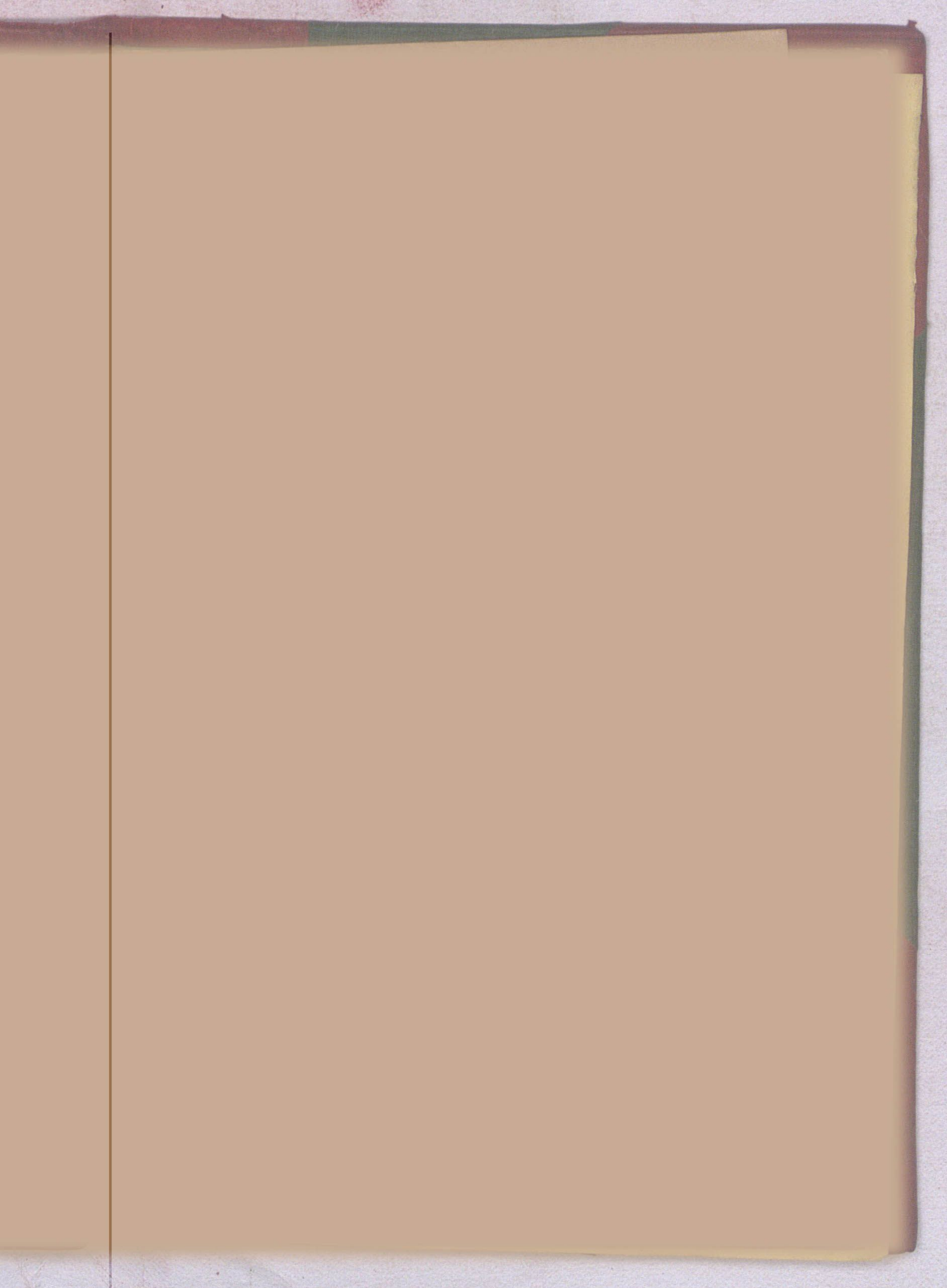


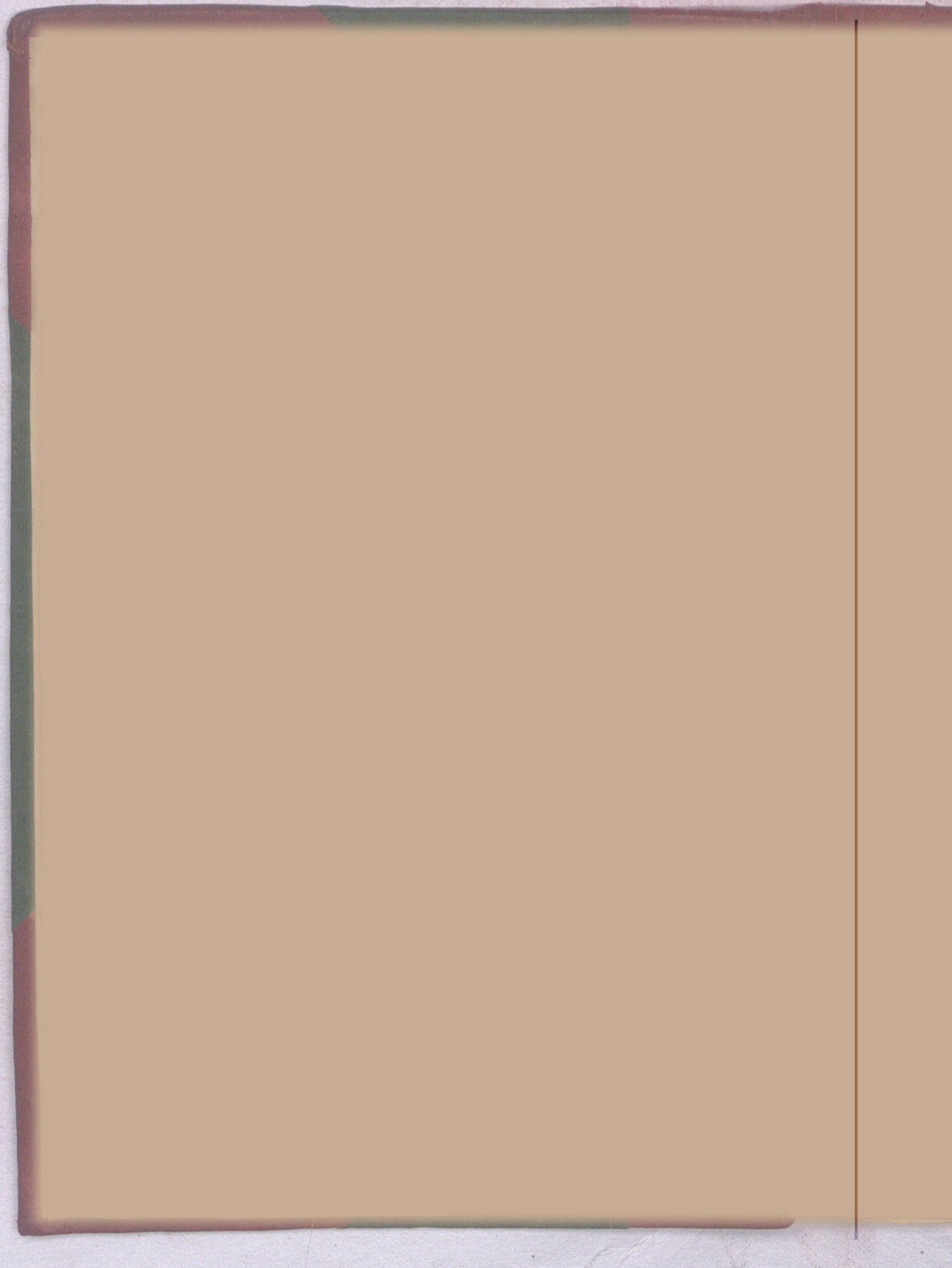




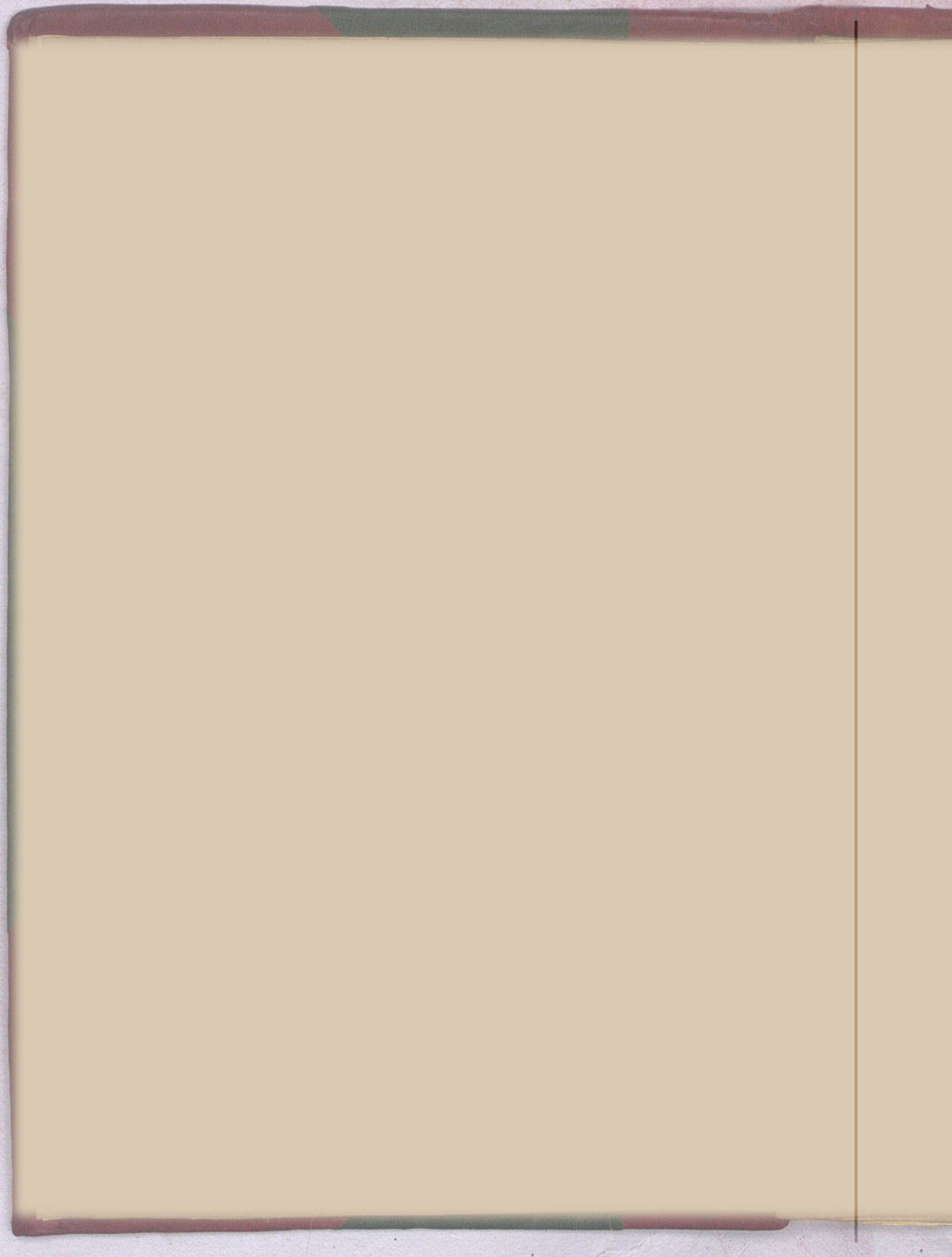




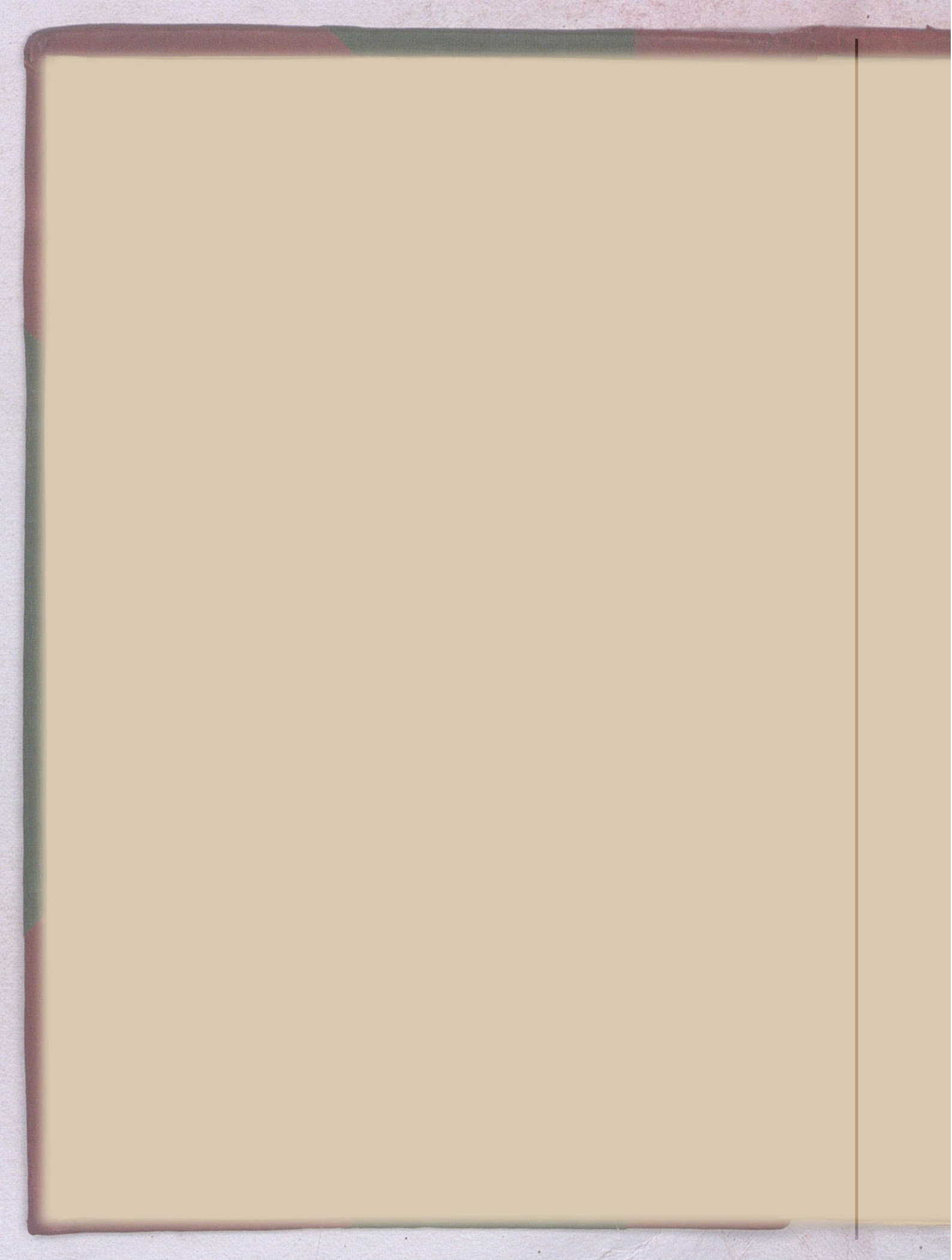












KHUDA B. KUSH O.P. LIBRARY
Prig. No. 4391 (Old Series)
Date..... 26-7-1955.....
Section... Manuscript



